بترسپس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید

آہ

یک شبہ

کشیدہ

رستما کو چاک اسسٹا بزرگ حمزوی مشر اے
انگلش اسسٹنٹ ہائی اسکول اورنگ آباد

باہتمام اور خط مؤلف مطبع فیض رسان بمبئی میں چھپی

هو المعزّ

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمٌ بعد ذکر الله ذکرهم
في کلّ بدءٍ ومختومٌ به الکلم

اُف از که نمیرم من و تف بر دل دنیای پرمحن آخر غم و حسرت خورده خواهم
تشریفها را برد که چرا از ذرایع بخیال فاترقاصرم ناچار محروم و امیدها نه مرجوم و حال آنکه
کامگاری و بختیاری بسته بهمه یکی از آنجهات و پس آن (۱) صداقت نامه (۲)
سفارش خانگی (۳) تملق و چاپلوسی — نه چنان از بدقسمتی بالکلیه از این هرسه بی‌بهره‌ام
که در حیز تقریر و تحریر گنجد یا مقیاس پس و هوش تواند سنجد —

جام می و خون دل هر یک بیکی دادند   در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

این مرتبه سفرا و ملک آباد و بدتر از سفر شده خصوصاً این شب که از زحمت پشه و علالت
طفلکانم   آنکه در خواب نرود چشم من و پروین است   تا صبح بجمع این پریشان پرداخته
سطری از حال پرملال سراسر وبال خود را با چند شعری از دیوان خود بالنفس عجالتاً
که در این مدت گذرانیده‌ام در طی چند سطری بذروهٔ عرض برسانم و آن
یک بیت شبیه اش میخوانم   امید واثق و یقین صادق آنکه کارگذاران ریاست

ابدآیت دکن صینت عن الفتن رحمت آرند و باصلاح عالم پردازند چه عجب که در این ضمنها
فریادم بخاکپای فلک فرسای جواهر آسای مهر انجلای قمر اعتلای مبارک بندگان عالی
متعالی دام ظله العالی رسیده باساز و سامان سازند و سرم افرازند

شاها بجا حیی که تو را هست با خدای — آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است

بهر حال از ناظرین با عز و تمکین مستدعیم که بنظر همدردی و رضا در آن نگرند
و از اول تا آخر سراسر غلط و خطایش غمض عین فرمایند و در اصلاحش کوشند

فعینُ الرضا عن کلِ عیبٍ کلیلةٌ

ش ۱۹ ج ۲ سنه ۱۳۲۷ ه
م ۸ جولائی ۱۹۰۹

[illegible]

حامداً و مصلیاً

هشتم ج ۲ سنه ۱۳۱۲ در هوس تحصیل داکتری بهندم انداخت و پس از چندی ملیح آباد که
آن ایام فارس پس متفکر در امر معیشتم ساخت — یہاں فکر معیشت ہے وہاں دغدغہ حشر
آسودگی ہے کہاں نہ یہاں ہے نہ وہاں ہے — قریب سہ سال از سرکار نواب سر
احسن الله بهادر مرحوم بمرحمت می شد و در دهاکه که کالجیت مشغول تکلیمی و در درجهٔ انترنس
بودم که خطی از جناب شمس العلما آقا شیخ محمود گیلانی رسید که حاجی میرزا ابو الحسن
اصفهانی در دکهن انتقال فرموده است و فارسی زبان انگریزی دانی بجهة نظام کالج خواسته اند
بیا بدکهن رو و فارغ از هر محن شو — خطی بنام جناب شمس العلما سید علی صاحب بلگرامی
دادند و هنوز نرسانیده ام البته لفافهٔ بنام نامی و اسم گرامی آنریبل نواب
عماد الملک بهادر رسانیدم پس از افسوس از تقرر دیگری برآن خدمت به تعلیم
کوچکترین فرزند خود مقررم فرمود و چندی به تعلیم صاحبزادگان ایشان و تعلم در نظام مدیکل
کالج و دیدن ادبیات در خدمت مرحمت پناه خلد آرامگاه نواب ادیب الدوله سناد
الملک آقا سید علی شوشتری انار الله برهانه اوقات میگذرانیدم — چه آن ایام

متبرکاً للّه مبارک سنه ۱۳۱۷ ه مخمّس و غزل ذیل را عرض کردم و تاکنون بسواد مانده است

بسم الله است اوّل و آخر کلام ما
زد دور چرخ قرعهٔ دولت بنام ما
الحمد لله توسن کام است رام ما
میلاد شه رسید و گه ابتسام ما
ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بزن که کار جهان شد بکام ما

ما را چه غم که غم بدل و جان خریده‌ایم
کونین و دین و دل چه ز هستی بریده‌ایم
رخ دعنا ز کنج دو عالم دو گزیده‌ایم
حرف محبت از لب ساغر شنیده‌ایم
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

زنده دلی و فارغی از ما سوا خوش است
در راه عشق محنت و جور و جفا خوش است
در بند دوست را بنمودن رضا خوش است
شه بودنش بظاهر و باطن گدا خوش است
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است
زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما

داریم چون زمین حرکت در بیکران
لیکن برفت و میرود دم در دلکن توان
بر دور خویش و گرد جهان هر طرف دوان
راهی نه تا نظر نکند قبلهٔ جهان
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

عادل شهی که بهر خدا بنده شد بعشق — فرماندهی که کو هزار زنده شد بعشق

مه خرگهی که مهر درخشنده شد بعشق — بالا و برتر از همه پاینده شد به عشق

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

فرمانروای ملک دکن آنکه جبهه ساست — بر پایش چرخ و بر سر او ظل کبریاست

فتح و ظفر غلام و قضا و قدر بپاست — لیکن حمایتش هم رندان پارساست

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

مه کی کند بنعل سمندش برابری — خورشید حاضر است چو جوزا بچاکری

شد مشتری ز سعد نمایانش مشتری — نبود درهم مگر که بگویم بمختصری

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری

زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو میر عرش جاه و سریر از برتری — شیر غضنفر اله که رزم صفدری

شاید ز شهریار جهان بنده پروری — یادی هم از غریب هنرپیشه آوری

گو یاد ما ز یاد بعمداً چه میبری

خود باشد آنکه نام نیاری ز نام ما

بیفایده فتاده گیاهم بپای سرو — پژمرده و فسرده بیاد وفای سرو

نه طاقتی که صبر کنم بر رضای سرو — نه قوتی که دور شوم از فضای سرو
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو — ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

بیضای شرع راست ز لطفش صد کمال
سیمای کفر هست ز قهرش با نفعال

دور جهان از او بنظام است و اعتدال — قائل ملایکه بشر و جن بدین مقال

دریای خضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت عام نظام ما

حافظ که ز نظم دلکش خود یک غزل بخوان — درویش سان بزنده دلان قطره‌فشان
از فارسی گلاب نه از چشم خونچکان — شاید بخیر کار تو گردد زمینشان

حافظ ز دیده قطره اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

ساقی برمز داده سحرگه پیام ما — هان نوش نوش اگر طلبی می ز جام ما
تا کی بفکر اول و آخر بردن فرام — آخر نه حالیاست جهان برمرام ما
عید ولادت شه و از شور شوق و ذوق — مستی بیاد داده قعود و قیام ما
گر عمر خضر خواهی و جاه سکندری — دلی ربا ز سرکش و سرکش بدام ما
در دهر بیسر و گنج نه بی عیش عسر و رنج — جز درد دد عشق ز کاس الکرام ما
از بهر دانه شد ز بهشت آدم صفی — بنگر که دانه شد بره خلد دام ما

ما در گلیم و خواجه در ابریشم و حریر — آخر گلیم چون نگری احتشام ما

آن کیست تا بدرگه جمجاه پادشاه — شاه دکن بعرض رساند سلام ما

یا رب باصل عالم ایجاد و پیروانش — کاین فیض عام خویش بفرما مدام ما

روز محبا و همه روزه چو عید دار — فرما صباح دشمن او را چو شام ما

انداز در دلش زره ذرّه پروری
نامی برد ز طالع شیرین کلام ما

دران ایام اتفاقا بایکی از حاشیه نشینان محفل ارم مشاکل جنت جایگاه اسما و بزرگوار که روح پرفتوح مقدسش شاد و روان پاکش از محن آزاد باد منازعتی رفت و ترک زدن گفتم خوب بجا طرد آرم که در مریض خانه افضل گنج مشغول بدوا دادن بمرضی بودم فرستادهٔ ایشان بالفافه رسید همانجا مستزاد ذیل را نوشته ارسال کردم

آه کاندر محبس تنگ بدن انسان اسیرم — گر حیات خویش سیرم

بی ثمر اظهار دردم بی اثر در چرخ پیرم — ناله و آه و نفیرم

باشد ابناء زمان را میل بسیار رذیلان — پخته نان خام کاران

مایهٔ هزل و رذالت نیست چون اندر خمیرم — در نظرهاشان فطیرم

دهر را تا بوده عادت این چنین بوده است خصلت — گردش جز بر مروّت

لیک خالی نی ز حکمت گردش چرخ اثیرم — پاکدین صافی ضمیرم

نی بسر فکر شهی دارم نه میل تاجداری — فارغ از هر کاروباری

قانع بر گوشه آسوده و قرصی شعیرم — گو نباشد هم پنیرم

شکر حق را صبر بر هر چیز جز تحصیل دارم — خواهش تحصیل دارم

بود از این روز علم و فضل و دانائی گزیرم — در طلب هر چند میرم

از همه دنیا و ما فیها غم و علمی گزیدم — وز همه عالم بریدم

تا به پیوستم بعلم آنکه بود دانا خبیرم — در تحمل بی نظیرم

بهر علم از عزت و جاه و وطن یکسر گذشتم — بس دیار و شهر گشتم

سالها شد کاینچنین سرگشته و خوار و حقیرم — در بدر زار و فقیرم

جز برای علم خواهم از کسی همت نه والله — یا کشم منت نه والله

علم را خواهم که باشد در دو عالم دستگیرم — سوی پاکش مستجیرم

در رهش از جان توان آسان گذشت اما ز ناموس — چشم پوشیدن صد افسوس

مشکل است و ممتنع با اقتضای پاک شیرم — عذر کس نتوان پذیرم

کیست تا زان جمله بیداد ظلم بر ما یادی آرد — خون دل از دیده بارد

شاید افتد با اثر اندر دل میر کبیرم — سرور والا سریرم

کی روا بودی چنین رفتارها با مثل طالع — کو که برگشته است طالع

ور نه خشک است ایمان نمی‌شد باغ سرسبز نضیرم

برسر این ابر مطیرم

جواب آن را مفصلی مرقوم فرموده بودند   افسوس چون امروز را ندیده بودم

وازخیالات مستر قیانه محض امید است گاهی خوشم نباید بطورشایانی گلهداریش نکردم

ازمیان رفته است یکسر عیش بخاطر است چونکه بینم چهچهت را ببلبل جفت صفیرم

غلط و ندانم کاری که عمر همه اگر آنقدر بیابیم کار ما بوده و هست و خواهد بود —

صد سال بامتحان گنه خواهم کرد تا جرم من است بیش یا رحمت تو

ولیکن غلط بزرگ آن ایام این بود که مستر فیتز پتریک نامی خرجم را بر ذمه گرفت که فارسی

بخواند و بمحض این قبول مدد خرج نواب عماد الملک بهادر را منافی مروت و جوانمردی

دانستم زیاده بگیرم رد کردم و شاید همین سبب بود که بملازمت سرکاری

سرفراز نشدم بهرحال شکر خدا را اسباب غیبی فراهم آمد و مرحمت پناه علیین

آرامگاه صاحبزاده والا تبار بزرگوار حاجی محمد قلیخان صادق الوعد طاب ثراه وجعل

الجنة مثواه از خاکم برگرفته بمصاهرت خویش افتخارم بخشیدند بقول مولوی صاحب

در فارسی لایق فائقی آغا صاحب کیا خوب کهته کهنا نیده اید —

گیاهی هستم و در پای سروی از زمین رستم	بحمد الله و المنة زآفات جهان رستم
بقوم خود نکردم خدمتی حاصل چه از هستم	اگر یابم کسی سالم ببشد چون تیری از زم

[1] همو که میدونم رپش خلاف واقع گو اگه همه عمر شکر سید حسین و کنی بس نیس تو لی بیردی رواج در دلهی واداده

نوکری صد و منشش کردی که نشد گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

[2] بخدا میخوام دری بیرون مشت کالوی هندیمو والکم بلکه میخوام را زنالایقی و بیعرضگی و بدبختی امثال خودم ایرانیها

فاش کنم آخ حق آخر مسلمون های خوابی زبون تیغ مردم عالم و گرفت من و تو زبون شیرین خودمونم

نمیدونیم افسوس چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

نمی بینم ز آثار بزرگان هیچ اندر خود — بخواری خویش را چون خار با ایشان بگل بستم

نگشتم قابل کاری نه کم کردم ز کس باری — نه از اغیار ببریدم نه با دلدار پیوستم

وطن جانم فدایت باد بس شرمنده ام از تو — درین غم رفت عمرم آه نامد کاری از دستم

چه ندا را ز وطن ایجان من شیراز منظورم — که گر خواهم همین ایران بسی دون همت و پستم

زمین را بر دو قسمت کن یکی مشرق دگر مغرب — من از شرقم ز ظلم غربیان با شرقیان خستم

نه بشنو راست هر ظلمی که هست از ما همه بر ما است — بزاری نی ز جور دشمنان ای دوست بگریستم

که می آرد گذر بر خاک پاک آن شهیدانی — که سر دادند در اسلام تا پیغام بفرستم

که سر از خاک بردارید و خون بارید یاران را — بضعف ما مسلمانان کزین غم گوشه بنشستم

دریغ از عهدهای سست و وقت پریشانی — کمر بستم لیک چون بگذشت سختی جمله بشکستم

برادر تا دم آخر بدم مکر ابلیسی — همان وقت بدم آورد چون گفتی کنون جستم

اگر خواهی بیابی پرتوی چون ذره از هستی — بزن دم دم بدم از نیستی کاهی مگو هستم

چو طالع قدر اوقات عزیز خود ندانستم
چه مشکل شد نکردم آنچه آسان میتوانستم

آن ایام مشغولیاتم صرف تحصیل داکتری بود تا آنکه رفتار نا هموار داکتر لاری و حاصل شدن بحال خودم بقدر ضرورت از آن فن با وجود همراهی و مرحمت آن اوقات عالیجناب مبادی آداب مستمد صاحب امور عامه وغیره مولانا النبیل الجلیل مولوی عزیز میرزا که وجود با نمود سراسر جود عافیت محمودش از مغتنمات و دعایش با همه کم محلی حالیه برگوشه گیران چون من از واجبات

بفاتحه خواندن بر آن هم مجبورم کرد در حقیقت اینهم غلط خودم بود که بوضع و طرز بزرگان فن نیز و شیانی
که در بنگاله و اصفهانات ما تند سر الگزندر لفنت گورنر بنگال وغیره دیده بودم غره شده
همان توقع را از مثل داکتر لاری داشتم و حال آنکه میان ماه من تا ماه گردون تفاوت
خود تو میدانی چقدر است خلاصه خانه باغی در وفا را آباد گرفته بباغبانی و کتب بینی و الحق
جمع آوری خزاینی بی بها در کمال فراغت و آسایش بسر میبردم از آنجمله در سنه ۱۳۲۳ ه
بتقریب جشن سالگره چهل ساله اعلیحضرت قدر قدرت قضا مهابت جمشید صولت فریدون
حشمت بادشاه جمجاه فلک بارگاه عرش اشتباه والی ممالک محروسه دکهن صینت عن الشرور
والفتن **نظام الملک آصفجاه نواب میر محبوب علی خان بهادر**
ادام الله تعالی به العدل فی الرعایا والبذل فی البرایا ما دامت الخبایا فی زوایا دراخبار
مشیر دکهن که افسوس با وجود در ملک نه ممالک محروسه آصفیه فرد بمثل و نظیر است
فروغ و شکوهی که باید و شاید ندارد مصرع مطروح را باوعده فرستادن رقعه دعوتی
بنام نامی و اسم گرامی شاعران نیز و شان انتظام احترامات شایسته بایسته ایشان
دیده ترجیع بند ذیل را نوشتم و چون خرداغ نمیکردند رقعه دعوتی نیامد و مثل بسیاری چون آن
در کاغذ کهنه ها افتاده است

مرحوم وقار شیرازی رحمه الله چه خوب بمناسبت تخلص میرزای آسوده گفته و در معنی چه خوش سفته است
بلکه تن آسوده در جهان دیدم آن هم آسوده اش تخلص بود اگر راست خواهی با حالات حالیه ما
در هیچ حال ما آسوده نخواهیم بود از آنچه در حقیقت بسبب همسایگی مفت خورهای بی علم کم خبرت بی تجربه از دست
جور و ظلم باغبان و جا زمین انجا کشیدم پروردگارا مسلمان نشنود کافر نه بیند
در ملکت یک آفتاب آن هم تاریک در ملک یکی است ماه و آنهم باریک افسوس

ترجیع بند

خوش آنکه چند که زگرانان گران گرفت	یکدم سبکی ز غم شد و رطل گران گرفت
گاهی بگشت هشت که دانست قدر خویش	دنیا بهشت و هشت بهشت جهان گرفت
تحصیل کرد و یافت ز دارین حاصلی	لیکن بیاد دوست دل از این و آن گرفت
از وضع و طرز و طور بزرگان نشان گرفت	از هر طریق بود زه کاروان گرفت
آثار خویش در اثر داستان بدید	اخبار خویش از خبر باستان گرفت
دوری ز دور چرخ و زهر بداهان گرفت	آنکو بصدق در که پیر مغان گرفت
نواب مستطاب بدر التمام راد	کز رای خود ضیاش نشان آسمان گرفت
الحق بجای گفت و دری بی بهای سفت	باید ز دست یار می ارغوان گرفت
لیکن چو خوب مینگرم زیر و روی کار	آزرم و شرم خود نفسم در دهان گرفت
و بر عنین ز مردی ما چون توان گرفت	کام از عروس دهر چسان میتوان گرفت

ما اهل مشرق مردم خوش بخت آسیا
سنگی فتاده ایم چو زیرین آسیا

هم جزم ملک گیری و هم عزم شهریار	هم وسعت ممالک و هم قسمت دیار

اگر شما هم چند روزی در سایهٔ بلند پایهٔ بزرگواری مثل مرحوم قبله گاهی بسر میبردید مرا در این خیالات معذور میداشتید بخدا وقتیکه در اخبار دیدید اسپیشل ترین نواب لارد کرزن بهادر اتفاقاً باستیشن حیدرآباد دیر رسیده با کیسه بر سر بودن شاهزاده بلند اقبال دم پنجابی دمیده تا چند روز خواب و آرام نداشتند و عمر خود را در همین غمها گذاشتند کیسه ملامت دامن کند بشنیدنی عوض مولی شدیة ارویه را هذا و ما بعده مضی گشت دیگر بدانی از غا ساچه در پا نوشته

هم قهر و سطوت و جبروتی بروزگار
هم در چهار گوشه ملک خود اختیار

هم امر و نهی زامیران کامگار
هم رأی صائبی ز وزیران هوشیار

هم آنچنان تدبر و فکری دراز و دور
تا نزد خلق عالمش بتوان کرد آشکار

هم گاه صلح با شدمان فکر کارزار
زین هست نیست حالت ما بت کارزار

هم فکر آنکه با بدمان جمله کرد کار
و آنگه نمود تکیه بر الطاف کردگار

هم حاصلی ز علم دگر فتیم راه راست
هم کاملیم و زاهد گردیده کامگار

آورد درخت علم همه دم عمل ببار
زین روست در دو غصه نیاورده ایم بار

غمخوار ما ز خود غرضی سر بسر صحیح
تیمار کن ز فکر معیشت کجا نگار

زامثال خویش گویم و کوته کنم سخن
بارا عزیز ز غفلت و جهل است کرده عزیز

الا چیان کزآب کشید است رخت خویش
باقی نشسته منتظر هستند بخت خویش

از غیب دوش آمده استم چنین برید
کاین قول را بمجلسیان یک بیک برید

گمنام قومی از طرف شرق بر نشست
از روی جمله مغربیان رنگ و رو پرید

صد شکر کز همتشان روی ما سپید
بیدار گشته ایم و شد آثار آن پدید

از هر طرف که گوش فرا راه میدهیم
آوازه نمیرسد الا که این نوید

غمگین مباش گاه غم و عسر سر رسید
خوش باش گاه خوشدلی و یسر در رسید

بار از سبکت بمنزل مقصود می برید
یاران ز فکر کار شب و روز نغنوید

بازار ما ز سود نمود آنکه بی‌غرض ـ بفروخت خویش و عزت قومی بجان خرید

هرچند کار دهر بسامان نمی‌رسد ـ کاری که قوم کرد بسامان همی رسید

بسیار جام باده صبح و مسا زدید ـ چندی زنید دشمن و احباب پرورید

جانان من بجان من این حرف بشنوید ـ خواهید لذتی غم قوم و وطن خورید

ز اقصای شرق نور تمدن طلوع کرد

الحمد خوان که روح حبیب و یسوع کرد

یکچند باید از غم دوران امان گرفت ـ مغموم دل بُد و دلی شادمان گرفت

برو دگوی راحتی از ساحت جهان ـ آنکس که عزلت از فتن این زمان "

هرچند دهر نقطه و شم درمیان گرفت ـ بایست خوش کناری پرکار زمان "

گر خوشدلی نصیبه ما نیست غم مدار ـ بستوان بقرض عاریت از دیگران "

تا چند میتوان ز غم و رنج رنجه بود ـ باید چو بلبلان طرف گلستان "

باید گذاشت خانقه و ذکر دشمنان ـ با دوستان بعشرت و بوستان "

بس زرد رنگ از فلک نیلگون شدیم ـ باید علاج باده چون ارغوان "

وانگه نگار را به بغل همچو جان گرفت ـ وز نقل لعل بوسه نقل میان "

بخت ار مدد کند دو سه بیتی بمدح شاه ـ تلقین توان ز دلبر شیرین زبان "

آنسان که خلق و خوش نگر شهر جانگرفت ـ یارب که بینمش همه ملک جهان "

میلاد اربعین حضور نظام هست

کار دکن بوفق مرام و نظام هست

آن شهریار عادل با ذل پناه خلق — وان تاجدار کامل مایل رفاه خلق

آن مظهر عنایت و احسان لطف حق — در شرع پیرو مرشد و دعوت شاه ''

از خاک بندگیش مزین بود خدود — وز داغ پیرویش موسم جباه ''

گر نه ز عدل و بذل بلا انتهای اوست — ملک دکن چگونه شده آرامگاه ''

فکرش همه فراغت و آسودگی عام — ذکرش همیشه راحت و امن و رفاه ''

بالاکرم مضایقه از مال و جانش نیست — روحی له الفدا که بیاز زد براه ''

گنجینه نثار جهان در یمین اوست — خواهد همیشه از دل و جان رفاه ''

آمد غضب بصورت باران سنه سال قبل — او شد زراه لطف شفیع گناه ''

شکرانه کرد و گشت شریک صلوة خلق — تا نزد حق شود بقیامت گواه ''

هر صبح و شام ورد جهانی دعای اوست — او هم بود یقین بسحر عذر خواه ''

محبوب پادشاه همین سایهٔ اله
مخلوق را پناه همین ماه عز و جاه

آن شاه شیر گیر که صیتش جهان گرفت — وان ماه مستنیر که نورش زمان گرفت

اشاره بفرمود مبارک   آصف کو جان و مال سے ہرگز نہیں دریغ   گر کام آوے خلق کی راحت کیواسطے
در باران سنه ۱۳۲۴ ھ روزی که تمام خلق در وحشت و دهشت بودند ذات فایض البرکات برپل آمده سر
مبارک را برهنه کرده دعا فرمودند و فوری باران ایستاد ـ لیکن افسوس که سزای اعمال ما سال قبل
بنجر بصورت سیلاب آمد و تباهی چه کرد آنچه کرد نعوذ بالله من غضب الحق و دار شرا و نایکه مثل سگ دم بریده
هارتر شدن والاجر و انظور اسپه می بینم گر از پی دست زند مطرب مجلس رقص ای با
دل که بخونا میقش کرد و اگر از حقیقت چاپ جنت تا پیاسخ للطیف شر بهر گرد از خبر نور سدانی جعفر را اعطاف نوم

الطاف و جود او نه همین ملک جان گرفت | این رحمت و عطیه فرا انس و جان گرفت

گفتند از گزاف چه یاران بگو دکن | سرسبزی و ترقی و زینت چنان "

با نیت مقدس و با ظل عاطفت | کز راه لطف بر سر ما سایبان "

چون بنگرم ترقی همسایگان خویش | بایست راه ناله و آه و فغان "

اسکندر ار مقیم حریم تو هر که هست | بی شک چو خضر زندگی جاودان "

از فقد سلف ملک پیش گفت ای دریغ | کاین ملکه دامن همه درباریان "

هر کس ز فیض عام تو گردید مستفیض | هر خس بباغ رونق سرو چمان "

این سرفکنده بنده ز طالع شکایتم | گاهی نبوده بود چو از کن فکان "

لیکن مرا بدرگه شه حاجتی است کو | از کل سئوال عز همه سرفران "

با گاه عام وقت معین برون خرام
با گاه خاص هم بکن آنطور والسلام

دادار آسمان و زمین یاور تو باد | فضلش ز لطف خاص بسر افسر تو باد

انوار پاک پنجتن افراد بی نظیر | در کار و بار هر دو جهان رهبر "

روح القدس همیشه مدد و معاونت | همواره جبرئیل امین در بر "

علم کلام پاک خدا و نه ذو المنن | بالاترست از همه آن زیور "

در بیان این شعر و بعد شش کتابی با اسم ملکه مقدس با محاوره حالیه در تاریخ دکن بر سواد دست
الحق چون موازنه این ملک با ممالک دیگر شده خیلی قابل دید و لایق گفت و شنید است ولیکن بجا مـ
نفست بگیرد همه ندیده کیوه کشاده دهن   گدای گوشه نشینی تو احمقا مخروش —

از شرق تا بغرب جهان کشور تو باد — از دیو و پری و جن و ملک لشکر تو باد

تابنده بر وجود رخ او نور " " — رخشنده در سما بها اختر " "

از هر بلای چرخ عوی پیکر " " — از زرد درد دهر بی ساغر " "

دارا و صد هزار چو دارا و بر در " " — لکها چو گیو و طوس تهمتن چاکر " "

از خورده خورده خورده بیا خورده گیری است — زانچ بهفت پرکه نسیم وزد " "

میمنی شاعر است چو بیکار و بی شعور — خدمتگری چو طالع خدمتگر " "

هر روز دوستان تو عید سعید باد
هر صبح دشمنان تو شام وعید باد

باری از درد و غم خود سمرم سحرگاه چهارشنبه سلخ صفر سنه ۱۳۲۴ اه فلک خاک یتیمی بر سرم ریخت و جام زهر مرگ مرحمت پناه قبله گاهی را بکامم ریخت با آنکه آسمان هما ندم چند قطره بارید و هر که آن حال دید بید بید متعجب گردید چنانچه فرزند اول خودم ختنه شده متولد شد و قابله این ملکات را در گشت یعنی وقتی خبر شدم که خون خصم را در شکم طفل پر کرده است در مرگ او گفتم

گفت دل بردار از نور بصر گفتم بچشم — بین جمال پاکش یک نظر گفتم بچشم

خوش بود میرد پدر گرید پسر در ماتمش — گفت خون میبار در مرگ پسر " "

نونهال نورسم سر برنیاورده دریغ — گفت می انداز خاکش بر زبر " "

روی ننموده ز ظلمات عدم گفتا نمای — در حجاب خاک چهرش مستتر " "

گفت چون نتوان بجا آری رضای دوست را — در رضای حضرتش ده جان سر " "

شکر همو رو را استلاش کردن فکری بری جهد دست بکن چیاره —

گر امان خواهی ز آفات دو عالم ای عزیز | حب اولاد علی را کن سپر گفتم بچشم

گفت طالع در بلایا و مصائب کن شعار
ذکر و فکر و صبر تا یابی ظفر گفتم بچشم

بر تاج مزار کثیر الانوار مبارکشان که مهبط فیوض حضرت ذو الجلال و مطاف صاحبان کمال و اهل حال باد نوشتم و طرزش قابل تقلید و پیروی است

تهی دست رفتیم و نامه سیاه | بنزد فروزنده مهر و ماه
چو نزد کریم است ما را ورود | چه زین به که داریم حالی تباه
بهر حال ما را شفیع گناه | حسین شهید است روحی فداه
ز برگشته طالع چو کردم سؤال | ز تاریخ این درد جانکاه آه

بگفتا جناب محمد قلی
بود صادق الوعد طاب ثراه

چون بغیر از متعلقین و وابستگان اینجا ده نفر در کربلای معلی هستند که علاوه ماهوار دولت علیه عثمانی مدد معاشی از اینجا بآنها میرسید و از فوت ایشان نان آن بیچارهها از دو طرف بریده شاید حق داشتهام هر قدر پریشان شدهام ولیکن غیر تسلیم و رضا کو چاره تن بقضا داده و دل برضا نهاده در همان گوشه وقار آباد بسر میبردیم تا ببینیم که از پرده چه آید بیرون تا آنکه حبیب نام مردی را طبیب که خدا را بحق حبیبش سرفرازی دارین و کامکاری نشأتین نشانش باد برخورده فرمود تا کی باین طور میگذرانی و خواهم

نام نامی و اسم گرامی ایشان با قصیده مفصلی در سفرنامه مندرج است حالا التقیة دینی و دین آبائی را کار می بندم

نوشتن سفارشات نواب [illegible] دلملک یکجا دیده دیگران بیاد آمده را شد خود مرکبی کرده
عریضه مستر واکر [illegible] که حسب الامر و عریضه ذیل را از طرف حاجی خود پیش کردم

To

G. C. Walker Esq C. I. E.
Minister of the Finance Department
D. Hyderabad

Sir,

With great diffidence I beg to approach you with my sad tale in order to enable you to ascertain the facts and to do such justice to my case as you kindly feel disposed to do.

You are probably aware that Nasikhut Thawarikh and Sir John Malcolm's histories of Persia &c &c contain several references to my ancestors especially to my grand father the late Sardar [illegible] Khan Governor of Khorasan.

Nearly thirty years ago my father Haji

Mohamet Quli Khan either by the recommendation of the Governor Bombay or by the invitation of the late 1st Sir Salar Jang arrived at Hyderabad.

There must be many letters in Government archives showing that H. H. Government promised to employ him according to his dignity, but the subsequent death of the late Mukhtarul Mulk did not allow any promises to be fulfilled, except that he was given a Political Pension of Rs 200 a month which hardly sufficed for his bare expenses.

He died on the 22nd Khurdad 1315 F. leaving your petitioner an only heir and quite destitute.

Both the hon'ble Nawab Imadul Mulk the Director of Public Instruction a personal friend to my late father and Mr Hydari the Accountant General forwarded their opinion to your office but I am sorry no reply is received as little more.

You can yourself judge how forlorn and distressed I feel the Political Pension having been stopped.

Under the circumstances I hope you feel disposed to extend a helping hand to a forlorn and distressed lady in a foreign land.

I therefore beg you to ascertain these facts and to place my case before H. H. Govern[ment] with your such kind and valuable support as my case deserves. Thanking you in anticipation

I beg to remain
Sir,
Your most obediently
. . . .
154 Bungalow Vikaral

Dated 18th — 06.

What can I do in this matter? پس از ملاحظه فرمودند

برخلاف سبک و سلیقهٔ خود متملقانه گفتم و راست و درست وی گفتم کاش همواره چنین گفتمی

Whatever you please. فرمود I shall see. پس از چند روز

که خبری رسید دلیل جبین نبیل قبل که بجا داد این جزء زمان از قبیلش صدوم است چراکه این مرتبه ملاقات
دویم بود حضرا اهم شده فرمود اینوقت قدم واکرم ده رکن تری از نواب فلکجناب فریدون
جنگ بهادر نیست با ایشان پناه برده تربت بگذرد جان خود را از این مخمصه خر باشد که زین
میانه یکی کارگر شود فرموده پیش اکار بسته عریضه ذیل را خدمت ایشان پیش کردم

خدمت ذیمه جوهر و مکرمت نواب فریدون جنگ بهادر معتمد خانی سرکار رفعت ادم اجلال مدادام قبله

لبن علی [illegible] میرزا

که عدل پروری و انصاف پژوهی و دادگستری نواب والا چنین دارا این است که سطری از حال سراسر
وبال و ملال خود را در طی چند سطر بی زر و بی عرض رسانم تا پس از اطلاع بر حقیقت حالات حضرت
آیات آنکه مقتضی شرفا نوادی است منصه ظهور آید در ذکر اجداد بزرگوار و خیالات ما در حق خاندان
از فرمایشات حضرت [illegible] شبهه گاهی است از حضرت آقا [illegible] تا عزله ماه [illegible] خرقی است از پادشاه
تا مشاهنشاه [illegible] پس اگر از فرق شهنشاه باشد گوئیم ز الا الله تا لا الله کتاب ناسخ التواریخ
و سیر جهان حکم و غیر آن از تواریخ ایران جنت نشان بر حالات جدم سردار حاجی محمد خان قراپیه
والی خراسان جد حقیر شاهد و عموم بزرگان تاریخ دان از ظلم و کیفیت واقعات آن [illegible] فرق ایل ها
با ایران آن که اینوقت تا جارند با اطلاع کامل الخ تعزیت شاه [illegible] و تبدل آن شاه [illegible]
قریب سی سال قبل مرحوم حاجی محمد قلی خان ملقب به [illegible] مرحوم مختار الملک و به سفارش
نواب محمد نبی بهادر مهمندار بحیدرآباد فرخنده بنیاد آمد و تا چهار سال بدایت خانه حضور بهامداری
مرحوم معتمد الدوله بهادر از کاغذات محکمه اینقدرها عمر در مستنبط می شود که از گورنمنت نظام

معلوم است که علاوه مناصب جلیله و عهده‌های عالیه با ایشان بوده است و لیکن بسبب فوت ناگهانی مرحوم عماد
الملک کم توجهی اولیای دولت در گوشه‌نشینی مرحوم الی رحمة الله بیگ ماندند الا دو سه ماه قبل که وظیفه بعهده
مددخرج مرحمت شد و بهمان مدد کمال فلاکت میگذرانیدند بیچاره قبل از انتقال بجلال ایشان واقع شده
تا اینکه عالیجناب نواب عماد الملک بهادر در وقت جناب مستر حیدر صاحب سفارش مبلغ [illegible] ماهانه
تا کنون بنظام [illegible] از دفتر فینانس [illegible] نشده است و بالکل خلاف مرضی سرکار [illegible] است اگر عهده‌داران
فینانس [illegible] شکر مثل نواب والاقدر عمده‌الملک [illegible] است لهذا استدعا و التماس میکنم که برحمت
و مرضی [illegible] حال حقیره به پیشگاه عرش اشتباه حضور پرنور بندگان [illegible] دام ظلّه العالی
پیش شود [illegible] بدعا [illegible] سال از حق [illegible] که بالاتفاق واجب الرعایت
دریغ نخواهند فرمود [illegible] حقیره . . . . . . صبیه مرحوم عماد [illegible]

شماره ۲۵۴ [illegible]

۷ شعبان المعظم سنه ۱۳۲۴ هـ

الحق آفرین صد هزار آفرین بر کارگزاری و لیاقت و بزرگواری ایشان که چندی بعد مراسله ذیل
از دفتر مبارک بی‌شک بمیمنت دعای ایشان رسید —

مراسله دفتر پولیتکل سکرتری گورنمنت نظام و پرایوت سکرتری [illegible] مدار المهام سرکار عالی
نشان ۷۰۳۵ واقع ۲۲ نومبر سنه ۱۹۰۶ ع م ۱۹ دی سنه ۱۳۱۶ ف

منجانب نواب فخر یار جنگ بهادر پولیتکل و پرایوت سکرتری
برای اطلاع . . . . صبیه حاجی محمد قلی خان مرحوم

مقدمه

[illegible]

بجواب درخواست مشعر استدعا که وظیفه رعایتی دوصد روپیه که بنام والد مرحوم شما حاجی محمد قلی خان مقرر بود بنام شما جاری گردد ترقیم است که این معامله از دفتر فینانس پیشگاه اقدس اعلیحضرت شهنشاه کابلی متعالی مدظله العالی گذرانیده شده بود و از پیشگاه اقدس اعلی منظوری شرف نفاذ یافته است که بنام شما تا حیات پنجاه روپیه بطور وظیفه رعایتی جاری شود اندرین باب از محکمه فینانس به دفتر صدور مراسلات صاحب کارگزار عالی حکم اجرا شده است - پس شما بغرض حصول وظیفه مقرره به دفتر مذکور رجوع شوید فقط

دستخط انگریزی
پرسنل اسستنت

بجواب آن دو عریضه ذیل را گذرانیدم — [illegible]

(اول) بحضور [illegible] قدردان جمشید [illegible] سلامت [illegible]

[illegible]

[illegible] ۳۵ [illegible] داشته که در عین [illegible] و [illegible] کمال عجز و ابتهال شکر [illegible] عنایات [illegible] و تفقدات [illegible] و اهتمامات [illegible] را که در این [illegible] بجا آورده استدعا کنم تعین فرمایند چنین [illegible] پس از دعا [illegible] در ترقی عمر و اقبال و عزت و اجلال [illegible] از خدا بدعا خواسته میخواهم و خواهم خواست [illegible]

خوشا نامه‌ای کاینچنین رالوزلو | [illegible] را چون دلو دلو
برادر آفرین از جهان آفرین | که پرورده [illegible] قدرت چنین
[illegible] فکر شکر آسایش زیر دست | از آن [illegible] زبردست [illegible]

همه ذکر شه آرامش بخرد است / سرافراز زان شد میان جهان

بفرماید الطاف فرخ سروش / همه دم بگوشش نصیحت نیوش

در شگفته است از شعب چ بهای / الا تا توانی به نیکی گرای

فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت این نیکوئی / تو داد و دهش کن فریدون توئی

نه در نام تنها فریدون بود / در یا فره آفریدون بود

از آن بهت آمیا ز رحمت کشید / در اینکه را آخری نے رسید

بسی پایه مردی و جان نمود / جوانمردی و لطف و اکرام و جود

خدایش عوض خیر و نیکی دهاد / کند عمر و اقبال او را زیاد

سرش سبز و خرم دلش شاد باد / اگر دشمنی هست بر باد باد

رفیقش کند خاص توفیق خود / مگر همت خویش ظاهر کند

سراپا بود کار ما نا تمام / با نجامش آرد دگر والسلام

مورخه ۱۷ ذی قعده الحرام ۱۳۲۲ھ ...... صدر مرحوم

(دوئم)

بہ ایجنٹی مت نواب فریدون جنگ بہادر معتمد خانگی سرکار عالی

نقش ... میر منشی

اگلے مراسلہ نشان ۷۰۳۵ مورخہ ۲۲ نومبر ۱۹۰۶ع مرسلہ ...... اہلیہ حضور سے معلوم ہوا

کہ یہ معاملہ بتوسط فینانس پیشگاہ اعلیحضرت اقدس و اعلیٰ ارواحنا فداہ سے طے ہوا — واضح ہو
کہ سرکار عالی کی تمام اعلیٰ حکام اور عہدہ داروں میں جو قدامت آپکو حاصل ہے وہ کسیکو نہیں
حاصل ہے آپ چھ مدارالمہاموں کے معتمد علیہ رہ چکے ہیں معین المہام فینانس ایک صاحب عہدہ دار
جدید یوروپین عہدہ دار ہوکر قدیم متوسلین سرکار سے کسطرح بخوبی واقف ہو سکتے ہیں
باایں ہمہ ایک نئیتو مشرقی ضعیفہ کیلئے جو کیا گیا ہے قابل شکریہ ہے لیکن ہمکو یقین صادق اور
امید واثق تھا کہ ہمارے مقدمہ اگر صرف آپکے ہاتھ سے طے پاتا تو یقیناً میرے اہلیہ کا وظیفہ
اس قدر قلیل مقدار کا نہوتا اس پر بھی ہم سرکار عالی کے بعد آپکے رہین منت ہیں کہ آپنے
ہمسے ہمدردی میں کوئی دقیقہ فروگذاشت نہیں فرمایا — آپ خود غور فرمائیے کہ ہمارے گذران
اس قلیل رقم سے کثیر متعلقین کیساتھ کیونکر ہو سکتا ہے میرے منظور ہرگز یہ نہیں ہے کہ کسی
زیادہ بار خزانہ سرکار پر ڈالا جائے بلکہ صرف استدعا ہے کہ چونکہ حقیر اردو فارسی عربی
اور انگریزی کم و بیش چاروں زبانوں میں فی الاستعداد اور اہل قلم و اہل علم و سیف
دونو قسم کا کام بحسن و خوبی انجام دیسکتا ہے مجھکو کوئی خدمت ملکی یا مالی سے سرفراز
فرمایا جاوے تا کہ قلت وظیفہ کا نعم البدل ہوکر کسیطور گذر اوقات کی صورت نظر آوے فقط

المرقوم ١٧ ذیقعدہ ١٣٢٣ھ

[illegible]

مبادا بفرمایند تو کہ آہ یکشبہ است باین درازی آپ چگونہ باایں ہمہ مدت از نوشتن این دو عریضہ
گذشت گہے بر طارم اعلیٰ نشینیم گہے در زیر پای خود نہ بینیم نہ بخدا بعضے حجابٔ
جانی و اخلاقی و روحانی کہ ترہم واید ہم در پیش کردن عریضہ قبل متردد کم کردند ورای انان این بود

دگو که آن وقت بسیار نا صواب مینمود ولیکن حالا فهمیده‌ام که پند حکیم عین صوابست و محض خیر
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید خلاصه همگی لکزبان میفرمودند در این باب ملازمت کردن
بجهة مثل تو مشکل بلکه از قبیل محالات است اگر ملازمین با عزت و تمکین کارکن بودند و چنانکه باید دلسوزی
می‌نمودند که از آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریشش چرا
می‌بود در اینجا کسی از لیاقت و خدمت کمتر نان میخورد آنرا که مردم آشنا حجت نشان عزیز
پدر و مادر خوانند حلال خور گویند و گاهی بغلط هم زاده و نشان آن نویسند هر که را بینی بحیله و وسیله
نانی بجهة خود پخته است تو هم مگر زور دیگر بزن البته چیزی بر وظیفه‌ات خواهند افزود که گذرانت
بطور بی نگذرد باری گفت و شنیدها را انشاء الله الرحمن در سفرنامه مفصلاً ملاحظه خواهید
فرمود آخر نشنیدم و ثانیاً بملاقات مستر موصوف رفته حرفهایم را گذرانیدم پس از ملاحظه
بار بخشیدند با راست گویم خیلی ادب و انسانیت فرموده کارروائی هم نمودند و افسوس که حالا
فهمیده‌ام چون کارروائی معمولی بود اثری و ثمری نبخشود پس بناچار درخواست عریضه ذیل را بخدمت
مستر واکر صاحب (اول) گذرانیدم

To
G. C. Walker Esqre C.I.E.
Minister of the Financial Department
H. Hyderabad

Sir,
Accept my hearty thanks for your kindness in supporting my appeal for the continuance of my

late father political pension and for getting it sanctioned by H. H. so soon.

Indeed I am in duty bound to pray the Almighty through my life to shower His choicest blessings on the Government as well as on you, for helping a forlorn foreigner in her greatest adversity.

ثنا ان سرو حمایت ز مردانگی است
زنان را رعایت ز فرزانگی است

خداوند اجر جزایت دهاد
سرو افسر سروران کناد

قوی شد مرا کو ضعیف و نو خت
خداوندگار را کار ساخت

توان بیان نیستم در زبان
در شکرت توانم نمایم بیان

نبود از مرا لطف تو داد رس
نمی میرسیدم بفریاد شکر

که بر حال ما بیکسان بنگرد
که از قالب ما چند حرفی خرد

که گیرد ز ما گوشه گیر این خبر
که خواند که با سرور و دشش بدر

تو بنمای ایشان دعا را تمام
تو فرمای این مرحمت والسلام

Thanking you again
I remain Sir
Yours faithfully
No 254 [illegible]

Dated
25th Decr 190[illegible]

٣٠

To

(٩٣)

G. C. Walker Esqr. C. I. E.

Minister of Financial Department

D. Hyderabad

Sir,

I cannot sufficiently thank you for the kind and generous way in which you did your best in securing a state political pension for my wife.

Foreigners as we are none but a sympathetic gentleman as English gentlemen usually are, could have taken an interest in our sad case..

I again tender my best thanks for your sympathy in our case.

As I happen to have received a liberal education in Oriental as well as in English and am willing to do any work either civil or Military I hope you will add to your first benevolence by conferring on me any post in any department.

of my [illegible] that I [illegible] ride and by training
[illegible] with H. H.'s military [illegible] but not
my hand work is [illegible].

Thanking you in anticipation
My dear Sir
Your most obedient servant
[illegible]

5th [illegible] 1906

بعد از ملاحظه فرمود معلوم میشود شما بیکار اید اگر راه معاشش شما منحصر بهمین است بپوند را ان نسه خواهد
بگذرد خیلی افسوس است عرض کردم بلی جای شکایت است و شده تنگ حوصله
گویا فرمود "همه شود و صبحت [illegible] گرفته خواهد" دایره ترقی وسیع شده و بکنه آینده خیلی بهتر شد
حیف نیست همه عمر عزیز را گذاشته [illegible] آباد [illegible] کوششی زیاده از اینها ترقی
خواهی کرد چنان همدردی و دلسوزی دیدم که خوشوقت شده گفتم شکر خدا که هر چه طلب
کردم از خدا برفتهای مطلب خود کامران شدم آداب بجا آوردم و شکریه اظهار نمودم
بلکه عمامه که در مدح امثال آن گذشته اند از این جهت اخلاقت بندان [illegible] میشو غافل
که دایم مکرر تسبیح [illegible] کرده باشد با کلاه پاره خود را از فرط شوق و شعف بآسمان
انداختم فرمود گاه گاهی نزد من بیا لطف [illegible] جائی [illegible] رحمت من خالی شود شما را مقرر خواهم
کرد چند روز گذشته بود که [illegible] زیاده از دل بی آرام کرده [illegible] برای بخت [illegible]
[illegible] که خالش بود [illegible] عریضه ذیل را پیش کردم —

٣٣

To
G. E. Walker Esqr C.I.E.
Minister of Financial Department
H. Hyderabad.

Sir
Owing to your kindness my wife is in receipt of a pension of Rs 50/- per mensem.
Unfortunately this small amount is quite insufficient to meet our household expenditure.
It is quite inadequate to make both ends meet.
Encouraged by your extreme kindness, I beg to solicit your support in enabling me to secure a suitable appointment in H. H's Govmt in Educational Military, Police or Revenue Department.
I am well versed in Persian, Arabic and Urdu languages. I also understand English and can read and write in this language. I am quite confident that with your powerful recommendation and support I shall succeed in my object.
Should you be pleased to help me I need

hardly assure you that I shall strive to serve His Highness' Govmnt loyally.

My father-in-law was in receipt of Rs 200/- a month from H. H's Govmt and the pension of Rs 50/- so kindly granted by Govmt does not suffice to meet our requirements.

Earnestly soliciting the favour of your kind attention to my request I remain

Dated 5th Jany. 1907 | Dear Sir your most obedient servt

M. Buzorg Shirazi

این مرتبه فرمود باین زودی زود میا علاقه من بسیار محدود است باین زودیها مشکل است جائی پیدا
شود چرا با نواب مدار المهام و معین المهام ملاقات نمیکنی ادارات آنان وسیع و اختیارات
ایشان کامل و وسیع است آنها البته ملاحظه شایسته بایسته از شما خواهند فرمود عرض کردم
من در این مدت مدید در گوشه انزوا بسر برده ام و کسی مرا نمی شناسد از غربت خود و قوم
می ترسم در میر و وزیر و سلطان را بی وسیلت مگرد پیرامن سگ و دربان
چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن دامن تبسم متعجبانه کرده فرمود مگر من شما را

البته تبسم و تعجب شدن از شعر من بوده که هنوز مردم هند پس از صد سال اداری تربیت و تهذیب بنظر
مشرقیانه هزار سال پیش می بینیم و حال آنکه بحمدالله تعالی این خانه تمام آفتاب است

می‌شناختم چه خوب است من شما را با ایشان معرفی کنم نواب مدارالمهام کلیه هر روز وقت معینی
دربار عام دارد و نواب معین المهام بهادر روز خاص ملاقات هر دو بسهولت ممکن است
هیچ کس شما را نزد من معرفی کرد ضرورت معرف نیست آنها خود هر کس را بخوبی می‌شناسند
بعد از آن ترک تصدیع ایشان داده شرف ملازمت نواب فلک‌جناب فخر الملک بهادر را
حاصل کردم پس از استماع وقعات حالات منها مرحمت و دلسوزی فرمودند و امر عالی شرف
نفاذ یافت که عریضه پیش کنم در ملاقات بعد عریضه ذیل را گذرانیدم —

عریضه

معروض مستکفین فی الدار آستان آسمان مجد سر و منبع متوقعین فیض فیضی را که با سر گروهان است
ز مستطاب عدالت مآب عدالت پناه اعلی الرجال الاعظم الافخم الامجد فخر الملک بهادر معین المهام
با فر و جاه و وزیر صاحب تدبیر عدالت گستر رعایا دام جلاله العالی و زاد اقباله المتعالی میرسانم
در مدت عبارت از اولی و بلند پروازی منبع پرستش بدگرست شیرازی در ازدیاد اثبات مقیم دکن
و عرب الحال فارغ از هر غم و محنت بوده‌ام لیکن در این مدت سالی توقع عزت افزائی و حیات
روح افزا کسی نداشته‌ام شکایت کردن بیجا ولی منظوری از حالات را در طی چند سطر حکایت
نمودن روا است در عرض پر است بسیار نامنم و نه مدعیم که کاملم ولی قسمتی از اکثر ابیات
بطور شایان درستی محصول می‌کنم و در انگریزی به رسالت شکسپیر نیم لیکن تاریخهای انگلیس را
بخوبی نیم تنگم چندان تلک و لنگوم همچنان معوج گو که نتیجه شایسته منتج نیست
از کسالت بازار فارسی شرم آید گویم در آن اهل زبان فایقم ولی از زبان فارسی اردو دانان ازدحام نمایم

دعوی کنم در آن لسان لا یقیم چرا که اولی را فایت پیت و ثانی را از چنین مرگ رانی فریش خریدار گیت بالجمله

از علوم و فنون حتی الوسع طرفی بر ده و طرفی بسته ام و قدر با کسی در چهار عمر خورده و استخوانی شکسته ام

ولی الحمد لله الکریم فی المشیب به الکبری گویم شکسته را چنین در دوستی دوست مینویسیم اگر چه استهزا بخندد چه کند

و نسخ و نستعلیق و غیر آن را که چون ظاهر است که جید و کم برسد   فصاحت سحبان و خط ابن مقله

و حکمت لقمان و زهد ابن ادهم   اذا اجتمعت فی المرء و المرء مفلس فلیس له قدر بمقدار

درهم   هنر منحصر در ایام و غیر از نیم نیست   کی رو بهی رست با پی کساله متاع   با این همه مرحمت

پناه جلد آرا الملکی ه حاجی محمد تقی [illegible] از خدا کم [illegible] خویش [illegible] بخشیده و در [illegible]

مرقه ای [illegible] فارغ البال گاهی بسیر [illegible] و گاهی بتفرج باغ و راغ بسر میبردم عمری [illegible] و غصه وطن و

عزیزان میخوردم و همی میگفتم وطن جانم فدایت [illegible] شرمنده ام از تو   در این غم رفت عمرم [illegible] مددکاری

ندیدستم الی [illegible] شهر صفر صبی [illegible] واقع شد (۱) [illegible]

ازلی و [illegible] (۲) مرحوم [illegible] (۳) چرا [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible] (۴) کاغذات [illegible] (۵) [illegible]

[illegible] (۶) [illegible] آنچه گذشته (۷) پس از [illegible]

[illegible] (۸) اگر [illegible] مرحمت

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] (۱) [illegible]

[illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible]

[illegible] (۴) [illegible] (۵) [illegible]

تیره‌شب‌های ایام محرم (۹) خدای بحق بسته بهمین قسمت لامیت بادرحت (۱۰) خاطر فیض مظاهر اقدس عالی

از وجنات فراه بگونه اصلاح فینانس تا کی و چه حد استرضا خواهد بود همه این نقدها با تمام و هزاران مطالب دیگر

مناسب این مقام ذره‌ها باشد به پیش آفتاب رای آرای تو قطره‌ها باشد در آن دریاهای دانای تو

حضرت مستطاب اقدس عالی را بارواح طیبه طاهره ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین قسم میدهم که بتوجه خاص

اختصاصی [illegible] از دسته مسئول راستی فرمایند اول حال که مقصدین نیز و [illegible] فینانس اصلاح را

در بریدن شاخه و برگ‌ها تا حالیها دیده‌اند از این قسم در ادارات تعلیمات عدالت فینانس [illegible]

مال گرو درگیری و غیره بخدمت آنها سرفراز فرمایند داخل [illegible] نمایند و جزئیات معلوم [illegible]

مملکت بباشند شکر نعمت عزیزی نه چنین که با اکثر رسم آمده جوانان [illegible]

با صحبت [illegible] از آنکه [illegible] بهره بستم [illegible] فرمایند [illegible] عجم در [illegible]

فوج [illegible] دوم [illegible] [illegible] اعلیحضرت قدر

قدرت [illegible] تا [illegible] آید سوم با اینکه

سرد گر از سر [illegible] تو تا [illegible] کنند با احترم

گردون [illegible] اگر فرض [illegible] بهمین قدر را هم [illegible] و خیالات [illegible] تا کار

از دست رفته و کارد باستخوان رسیده چاره دیگر اندیشم [illegible] قلم [illegible]

[illegible] حقیقی تا [illegible] علم قاعده استوار [illegible]

[illegible] تو [illegible] بر [illegible] الله [illegible] مطاع

الراقم ۱۵ ع ۱ شهر ۱۳۲۵ ه

[illegible]

بنور ملاحظه فرموده فرمودند خیلی از اداره‌ئی که شما نام برده‌اید ناراحت است دارم بیرون می‌آیم خوب حالا و پلیس هم خیری نمی‌برد البته نواب معتمد الملک هم بجا در سرکار رعایای اقتدارات و اختیارات کلیه دارند فعلا در تعلیمات ممکن است دیگری بجای عریضه را معتمدی بسپرند که در وقت مناسب پیش کنند تا بعلم مبارک حکم مناسب مرقوم شود من هم خوشحال شده تاریخ نوشته بدعا گوئی پرداختم پس از چندی مراسله ذیل از دفتر تعلیمات رسید —

مراسله محمد دفتر نظامت تعلیمات ممالک محروسه سرکار رعالی واقع ۷ تیر ۱۳۱۶ ف

۴۹۲م ۲۵ ۱۳ هر

نشان ۹

نشان شماره ۱۳۱۶ امیه

محمد مهر

(۳۱۵)

مقدمه

در خواست میرزا بزرگ شیرازی خدمت در سررشته تعلیمات

منبی نواب معتمد الملک بهادر ناظم تعلیمات ممالک سرکار رعالی
خدمت میرزا بزرگ شیرازی صاحب

بنظر وصول مراسله معتمد سرکار رعالی صیغه عدالت و کوتوالی و امور عامه نشان ۹۵۱ واقع ۳۱ خورداد ۱۳۱۶ ف حال از خواست آنصاحب بمقدمه مندرجه عنوان آگاه فرمایش دیگر بجائی که بوقت خلو جا باید دستوری گرفت فقط بمهر تعلیمات

با خود گفتم انا لله اگر من پیری کن بودم که چرا باین روز سیاه نشستمی دوباره شال و کلاه کرده سر و دیگر بدر بار عرض داشت خدمت مستطاب معلی القاب اعلی الرحم سرکار مدار المهام دام اقباله دویدم دیدم عجب وجود مقدسی است آراسته که یکدهان خواهم به پهنای فلک تا نمایم وصف آن شکر ملک قصیده همان ایام محض مشابه عرض کرده بودم که پس از آنجا مقصدم

پیش کنم و چون انجاح مقصد نشد از خوف حبس برملق و چاپلوسی کردن که ما بیچاره مشرقیان خود
بدنام هستیم در کاغذها افتاده است بیک دو شعر از آن در اینجا قناعت میکنم انشاءالله تعالی
آن روز نزدیک است که آن و خیلی امثال آن اشاعه یابد و چون آفتاب فی وسط السماء درخشان باید

از تواضع خوش بیامیزد بخلق از خاص و عام — گو که اکسیری است با خاک زمین همسان کنیم
با احتیاطی او فردوس و با اعدا جحیم — ذات پاکش وجود دین و آن برهان کنیم

خلاصه پس از شرف ملازمت امر به پیش کردن عریضه شد حسب الامر عریضه ذیل را گذرانیدم

[illegible]

ملازمان فیض موفور ان رتبه سنیه و حضرت علیه عالیجناب جلالتمآب الصدر الاکرم فخیم الاحتشام نواب
کامیاب اجل اکرم مدار المهام بهادر سرکار عالی دام اجلاله العالی و دولته و اقباله المتعالی میرساند
در بنده پرستنده خاکسار رعیت دیرینه سرکار [illegible] شیرازی دوازده سال است مقیم [illegible] در کنج
کنج قناعت خزیده در ظل ظلیل صاحبزاده بزرگوار مرحوم حاجی محمد [illegible] فاطر
فیض مظاهر مبارک است از فوت آن مرحوم مستحضر و از جلالت و بزرگواری [illegible] جمیله [illegible]
از وعده‌های مرحوم مختار الملک [illegible] و حقوق آن مرحوم را در سرکار [illegible]
سندات [illegible]
ترقی [illegible] ایشان [illegible] گذشته است [illegible] فارغ [illegible]
[illegible] نظرها داشت [illegible] آصف [illegible]
بخواهش کنیم [illegible] ولی نعمت [illegible] کارم [illegible]

دکاردم با شخوانی رسیده و نگاه بنظر توجه و دلسوزی است اگر ترحم مسکینی و فرصت باقی است از فرط ضعف در عریضه

و التزام داری و دفتر هم چیزی ندارم و لایق نباشم و در [illegible] و کار روبار شغل می‌دهد و کار

گذرانی و معامله شناسی بر جمیع همه [illegible] نه شعری را منکر شعار و خوش نویسی را کار بندم که از درگاه

دولت وارد نمی‌شوم تقدیر این سه ربع ساعت اداره اداره جلیله مبارکه تعلیمات باشم برسانم خواهشم

که این بیت ترحم از ذره آخر آن سایه لطف خورشیدی است فلهذا مستدعی و متمسک هستم

امر و مقرر فرمایند بالفعل در آن اداره مبارکه به خدمتی سرافراز نمایند تا گذرانم صورت بندد و مرفه الحال

و فارغ البال بدعای دوام عمر و عزت دولت ابد آیت جاوید مشغول باشم للعبد امرکم مطاع

مورخه ۲۲ ع ۲ سنه ۱۳۲۵ ه ق [illegible]

خدمتی را

پس از چند روز معلوم کردم که رأی جناب ناظم صاحب تعلیمات را طلب فرموده‌اند و چون

موافق بوده حکم محکم عالی شرف نفاذ یافته است که بخدمتی سرفرازم فرمایند حالا دیگر یقین کردم

که همین امروز و فرداست که روبکار را خواهند آورد و کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

ولی افسوس که نفهمیدم روبکار را در خانه نمی‌آورند آنهم لانه ویرانه ما پس از پنجاه باز عاجز شده

عریضه دیگر را گذرانیدم فدوی [illegible]

و خاقان آسمان شأن [illegible] در بار [illegible] صلوات [illegible] اکرم

وزیر اعظم صاحب [illegible] مستطاب [illegible]

میرسد که [illegible] اقبال [illegible] اعمال [illegible] بزرگان چنین

و همواره بر همین صفت [illegible] که [illegible] که [illegible]

ممکن تر نیست ولی با کثرت عیال و قلت مال و عسرت احوال حکیم و عرض حال را بحضور بدرگاه حضرت وزارت
پناهی جسارت نمی‌ورزم لکن بروم حکیم حال دل که را گویم که دشمنیم و آن عهدی دولت ما نظر بقاعده کلیه
السلطان کالبحر والوزیر بابها فمن اراد البحر فبابها ولج ومن اتیها من غیر بابها ازعج بنجاه
قیمت شطری از حالات را با چند سطری بنده بعرض رسانیدم در شکر خدا را با صحت قوی در عرض پنجاه و از
واکثر زبان فارسی کم و بیش لاتین و فرانسه و ترکی و [illegible] کار روبار شرط [illegible] هم [illegible] دو از عهده هر گونه
خدمتی از ابهای قلم و علم مر توانم برآیم و با اینهمه صرف [illegible] خدمتی با این [illegible] لامحاله فقط
در ادارات جلیله تعلیمات [illegible] حکمت [illegible] بامید اینکه بمحض اجرای حکم مطاع لازم الاتباع حضرت اعلیحضرت
بخدمتی مامور شده از مرحمت و قدردانی ذوات والا بترقیات فوق العاده نائل خواهم شد چنانکه
پس از اجرای حکم محکم عالی بجهت تشکرات عاجزانه و تسلیمات بندگانه [illegible] در [illegible] حاضر شدم
و از آن [illegible] فسیلنا [illegible] مجال عرض [illegible] ای [illegible]
بخود زبان [illegible] بیان نمود که اینجانب گذشته از ان حکم خبری [illegible]
بگفت [illegible] این [illegible] توانم مستطاب والا را بتفقدات ملوکانه و عنایات خسروانه شاه
اعلیحضرت ظل اللهی ابقاه الله تعالی الی یوم القیام و عدالت عم‌ها به حضرت وزارت پناهی [illegible]
علی رؤس الاشهاد قسم میدهم که با اراده [illegible] مستوفی [illegible] فرمائید اول حال که اصلاح [illegible]
در بریدن لقمه نان [illegible] اصلاح دیده [illegible] از خدمات [illegible] مالیه در ادارات [illegible] عدالت - قشون
و پلیس وغیره بخدمت شایسته سرفراز فرمائید که [illegible] صورت ببندد دوم [illegible]

[illegible] چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی / که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن گفت پیغمبر است / گواهی دهم کاین سخن راز اوست / تو گوئی دو گوشم بآواز اوست

قابل هیچ صرفی نمی‌دانند کا عنایت مرحمت آمادهٔ جهانیان را در این مقدمه نظر نه فرمایید و صورت حال را
به پیشگاه حضرت حضور سرکار عالی مطلع نگردانید شاید چه عرض کنم بنده از ... سوم
بر فرض محال اگر بهمین قرار ها محال نه بلکه خیال نفرمایید محض لله و محض لوجه الله نعمه ضرورتها حقه عاف صاف
بفرمایید که این غریب گوشه نشین به چاره اندیشد و پس از سالهای توسل و پناه گزینی در سایه بلند آن
این باب ابواب خجالت و مدت آلام علی بناه چه بود تا کی صبر کنم گوید در دوم ... زلفعلیان
مترعی باشد که از خانه عنیم ... الدعا ... مرقومه ۱۹ فبروری ۱۳۲۶ ...

پس از چند روزی شنیدم حکم شده ضرور بالضرور دریا جانا و جواب هم عرض شده ضرور بالضرور
دریا جانیگا" آن ایام روزی بنظر مرحمت و عنایت قدیم جناب قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی المولوی
اللوذعی الالمعی عزیز میرزا بهادر سلمه الله تعالی و اخلاص و ارادت مخلصانه صمیم خود به دفتر ناظر
و دفتر معتمدی عدالت و امور عامه و غیره حاضر شدم فرمود تعجب است نواب معین المهام بهادر
و نواب مدار المهام بهادر احکام سخت فرموده اند در باب تقرر شما و اینوقت جائی در دار العلوم
تقرر طلب است ناظم صاحب تعلیمات سفارش بکری اکرده اند عربی میدانی عرض کردم
بلی کتب درسیه متداوله را تا مطول و معالم الاصول بخوبی دیده ام و اگرنه بانتها بخیلی جاهای
ادبیات و طب رسیده ام فرمود چون انگریزی هم میدانی بهتر بود که تعمیل احکامات سرکار
می‌شد ولی حالا گذشت خلاصه خجالت کشیدم عیش از ین سبب من هتک احکام سرکار
نشود و راستی را معلوم شود خدای گواه است دندان طمع را کشیده و گفتم گنج
آسودگی و گنج قناعت ملکی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را این کلمه چه خوب

گفته گفته‌اند و هست بقول فارسی دانان هند
دو تای جامه گر از کهنه است و یا از نو | دو نان جو اگر از گندم است و یا از جو
که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو | چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
ز تخت و سلطنت کیقباد و کیخسرو | هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین

ملی واقع چنین است اگر گذشت اهل دنیا

بگذارد و سلطنت مستقله باشد باری همان گفته و قرار داده عمر بودم و در صدد برآمدم که متعلقین را بشمشیر تخفیف گردن زنم و لیکن لیاقت آب و هوا میگذارد مثل اینکه خزانه سرکار است بر حمت زیاد ماهی ده و پنجی دو نفر فقیه غریب بیچاره را تخفیف میدهیم عوضش مالی بهادر صد روپیه کاد م را می‌کشد با دیر صاحب دو نگاه میش صد و بیست روپیه زهر میدهد غیر تسلیم و رضا گو چاره میسوختیم و میساختیم تا آنکه در تعلیمات تقلیل واقع شد و جناب داکتر سراج الحسن صاحب بعهده نظامت تعلیمات سرفراز شدند در دفتر نظامت تعلیمات حاضر شده عریضه چند سطری گذرانیدم که غریبی از اهل شیراز هزار افسوس و دروغ طرازم و نظر بشرافت اداره مبارکه تعلیمات و بیکاری مستدعیم خدمتی رجوع فرمایید چون عریضه بانگلیسی بود فرمود آپ انگریزی بهی جانتے هین در جواب بنا کردم بفرفر ملعون کردن و اظهار حیات نمودن فرمود چه حق الخدمتی میگیری عرض کردم پنجه روپیه تعجب کردند و گفتگوها شد بالاخره فرمود اقتدار من از سرکار تقرر تا پنجاه روپیه است و تا صد اقتدار خود شما را مامور میکنم پس فردا آمده روبکار بگیر علم الله دعایش بر من واجب است که این یکنفر عهده دار را دیدم که فرض منصبی خود را بخوبی دانسته و اقتدار خود را

کارفرماست باشد من احمق نیم از رواج مملکت این باشد نواب معین المهام بهادر یا نواب
مدارالمهام بهادر بنا شان نباشد اختیارات خود را ظاهر فرمایند یا جناب معتمد صاحب در کرده
ناظم صاحب تعلیمات کم و زیادی نمایند دردم همه از اینجاست که در این باب پس از گرفتن
رای ناظم صاحب تعلیمات حکم شده ما خوب می‌شناسیم رندان پارسا را مختصر
آن ایام اتفاق ملاقات با نواب معارف نصاب عماد یار جنگ بهادر داکتر میرزا کریم خان
افتاد فرمود شما با داکتر صاحب ملاقات کردید گفتم بلی چطور فرمود از من پرسیده بود
و من هم گفتم شما باشید و چون گفت جای پنجاه روپیه داده‌ام گفتم مرد عزیز خیال نمیکنی
در ای ریاست عدالت قائم و دانش بدارد لایق دفتری بعضی دفاتر این قدرها ماهوار دارد
گفت حکم هم خدا حفظیار از من همین است زود او را ترقی خواهم داد روز موعود چون حاضر صدر
دفتر تعلیمات شدم معلوم شد بمدرسه بی‌نظیر چون کشمیر مامورم فرموده‌اند ورود بکار
هنوز جاری نشده است و میگویند چند روز بعد بیا با خود گفتم صبح طرب از مشرق امید
برآمد اول باید از زحمت خانه باغ دفتر آباد رست و از کمند همگی متمولین بخبر از عقل
رزین جیبت فوری بعثمان کمپنی بند و بست کرده با سامان خود هم مندرس و شکسته آنجا
نشیمن نحس دراهم معدوده‌ای را زیر آب کردم الله اکبر از پریشانی و تفکرات آن ایام که یکدفعه
در کار خود متحیر و متفکر بودم که چه کنم چو عاشق شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم

بخدا غلط کردم فهمیدم تا دندم نرم شد او وقت ای رو گفتم حالا چه بکنم که هزار هزار کرور شکر بمبارکی
و میمنت فتح تاج اعلیحضرت قدر قدرت قضا جهات شاهنشاه اسلام پناه احمد شاه متع الله
المسلمین بطول بقائه را بر تخت نشانیده پس از ملیان و اندی آفتاب امید ایرانیان برآمد و میمس
مبعوثان امید سر فرع برهمه ایرانیان تاج ایرانی نژادان مبارک مبارک کاکو بخدا بر این مژده
گر جان فشانم رواست والله بالله تالله ثم والله که این مژده آسایش جان ماست

که این دریا چه موج بیکرانی دارد نه میخواستم که اول پیاله و دُرد شود و نه میدانستم با این کثرت
متعلقین به سر برم آخر به توسط مطبع عمّم خدیو جنگ طوری کردم که جناب ناظم صاحب در دل خود
گفت هر چه بکنی خدا زده مشرقی است نه بدبختی ایرانی است از هیچ یک سمت دیگر
هندوستان هم نیامده که هر چه باشد چهار نفری به حمایت و رعایتش برخیزند الحق آفرین
صد هزار آفرین بر این صفت حمیده و خلق پسندیدهٔ مردم هند چنانچه بیدردی و حسد قبیح و بی
مستهجن است بیشک همدردی و کرم خیلی حسن و مستحسن است ایشان خود از آنجا می‌آیند
و میدانند آنجا چه خبر است ماستری که در کالجیت ده ماه تعلیم میداد گفتند اول نمبر در آمده
در امتحان ام اِ یونیورسیتی و بیچاره ماهیانه‌اش چهل روپیه بود هر کس کلکته را دیده باشد
میداند ادنی ادنی کسبه بازار آنجا بی اِ پاس اند حضرات می‌بینند در تمام هفت پرگنه
هندوستان در این آفتاب گرم حوادث جز درخت دکن سایه نیست که الهی [illegible]

برومند باد آن همایون درخت — که در سایهٔ آن توان برد رخت

همینکه در سایهٔ این درخت آرام کردند بیاد کسان و آشنایان خود افتاده آنان را دعوت میکنند
و چون گاهی به نظر شریف جا تنگ می‌آید و می‌بینند آخر دیگران هم حق دارند یک سلسله گشتی جاری میفرمایند
و آن غیر از این چاره‌ای نمیتوانند کنند که هر کس را بخواهند داخل کنند آن چه را جلو او میگیرند اگر مثل من
فضولی شد که کارش تیغ سرش میزنند خنجر با بر دلش میزنند که تا حین حیات ملتئم نشود جراحات
السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان الحق زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جانستان نکند

گشتی ... در این باره در کاغذ کهنه‌ها است و الحق قابل دیدن است ...
... یک ... حضرت ... طالع ... مردکند ... آورم ...

با اینهمه جای تعریف و توصیف است بلی اگر افسوسی است برآنکه نیست که بقول درویش رجب
زن و اژدها هر دو پیغمبرند مثل من بعض اینکه در زیر این درخت آرام گرفتند احمق نه در صدد
عیب جوئی دکلته چینی از لیلک و پشه که بضرورت آنجا جمع شده‌اند برمیآیند چقدر جای شکر است
که چنانچه در کلیله و دمنه آمده درخت در وقت افتادن برای خود که آیا سزای نیکی نیکی است یا بدی گفت
بدلیل آنکه هر آدمی که در زیر سایه من آرام میکند در صدد آزار من برمیآید و لذا اینک سزای نیکی
بدی است در حق انسان من چنین نیستم نمیدانم چه مینویسم مرکب چاپ روان و کاغذ
چرب بشر دامنه خیالات وسیع همه چیز و همه حیوانات را پس از رویت میتوان شناخت
الا حضرت انسان را فرموده مرحمت پناه قبله گاهی را در فرق انسان و حیوان در مرثیه ذیل بسته‌ام
شعر ۱۹ و مابعد قابل غور است خدا فرموده فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا چیزی هم بگریم و بگریانم

کار این چرخ و فلک با بوده
از که آدم و حوا بوده
شرع فرموده زبان بند بگو
تا بدانی چه معما بوده
سرو را بین و نشان گیر از آن
زلف و خط گر نه در آنجا بعجه

ستم و ظلم از ما بوده
عقل گوید که بگوییم بخدا
کرده آتش انشا دلی بعجه
زان شکفته ز سینه گل گلها
قد و بالا که چو رعنا بعجه
باز مانده ز حسرت نرگس

کینه او شما امروزی است
آنچه کرده همه بیجا بوده
با دلی داغ برو جانب باغ
که برویش رخ زیبا بعجه
خاک دامن سنبل و ریحان ز کجا
خفته آن نرگس شهلا بعجه

تصحیح این شعر زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به اندرس نی چنین بود
هر دو ازین و امثال این که راستی افسوس است دیوان او ز هر که باشد فصیح ادبی دارد مجلس مینویسان کتب
مستطاب بسیار خوبی که در عالم نظیر ندارد عدیمة المثال حصر نوشته است و انا بیلا قاطع ها شودی هند

سیب به فاش عیان میسازد
بچه را انگه دکه دنیا بچه
بشنو صاف ز قمری کوکو
کوکه خوش نفس مسیحا بچه
همه بگذاشته برداشته کام
همه دم هر دره ایذا بچه
فرق از آدم و حیوان بشنو
هست زیرا که میالا بوده
نه ز بحر شد کانش غم و سوز
خبر شر بعد ورود البچه
نه سر و مغز خرد انگیزی
بیگمان بیهده گوی بچه
کس مبو یاد اگر شرم و حیا
دلش از عهده خارا بچه
صرصر مرگ بتاراج رود
هست و اینت قاعده مجری بچه
نام و انجام جوانمردی او
همه جون زاده ز هر بچه

زیرا این گل چه ثمرها بچه
قصد کی دارد شب آید
شد نهان آنچه که پیدا بچه
خوش نصیبان ز جهان عبرگفت
پشم یا اطلس و دیبا بچه
آه ز غفلت حیوان دریا
زانکه فرزنده دانا بچه
هر دم آدم بدر آورد صد رنگ
گو که فارغ ز احتیا بچه
نه چو گوشش بصفحه بنیوشد
نه بهر دو دیده بینا بچه
کاه مردو یاد غفلتش ار گز
در سرشتش نه چو عنقا بچه
آه در باغ جهان بهر دلم
گو که غنچه بتنها بچه
الغصه افسوس بنا کام مراد
چو علی اکبر والا بچه
نی غلط شد که حسین مظلوم

خار چشم همه باید که چو من
کشته غم والد و شیدا بچه
همه مردند و اثر زانها نیست
هیچ چه بردند هویدا بچه
همدم گل شد و بلبلی جان داده
که عجب بی سر و بی پا بوده
یک تنه حق هر دو با تن حیوان
همه جز آنچه تقاضا بوده
نه ز غمخواری و همدردی قوم
نه زبان ناطق و گویا بچه
خورشد لی بچه چنان با رنج
ز رهی صورت و سیما بچه
هر که همناله در این ناله نشد
چه شجرها جهنا بوده
از همه داغ بتر مرگ پدر
بر سرش خیل بلا با بچه
غربت و بیکسی و تنهاییش
در بشر واحد و یکتا بوده

به سعید لشکر جهان سر تا بسر
به یقین حضرت عیسی بعینه
الغرض یا رب حسن سی و سه
که ز هر عیب مبرّا بوده
ناید آن روز که دانم یا رب
گرچه آن را نه مدّ وا بعینه
شهری از داغ زمانه خانم
شکر در کنج دلم جا بوده
بر جوانمرگی او چرخ گریست
که چه رعنا و مطرّا بعینه
بود در نام جواد و اُمید
در خرد گنج هدی و نیا بعینه
بهرا میثاره ره قوم و وطن
آه معتنی اطبّا بوده
مختصر قصه پر غصه کنم
در صفا حمله چو بیضا بعینه
یا رب ای آنکه علو ذات است
عمر سالم ز قضا با بوده

حشر نشر رسید داآق بعینه
همین نصارا راه کنند و گویند
جا بشر در جنت اعلا بعینه
همه خیر و صفتها بی بگو
کو عجب نعمت عظمی بعینه
هیچ وسا له به تشتر نا کام
در غم و ناله و ویلا بعینه
لیک از مرگ برادر روزی
در جهان نور بشر و نحو غا بعینه
اید رلعا کهان هیچ نشان
از حقشر چو دو عطا یا بوده
دل ترده بچه و پشت و بازو بشر
ده چه پشت بسته و زمیا بوده
چنین نالم که درین حشر قوم
قوم را حصه همین ها بوده
شکر و صد شکر که باقی ام ایشان
زانکه از درهم مبرا بعینه
وقت زاری و فغان بی تا بی

یکنفر را نهمه خبری شهدا
چه عجب جای تماشا بعینه
پدری شکر خدا دانه عوض
ذات پاکش محلّی بعینه
بار رب از درد و غم شرم
خواهرم تکیه و تنها بعینه
ایها هی ز دجود همت
بر سرم تو ده غبرا بوده
ای دریغا قد و بالای رشید
جز دل داغ نه برجا بعینه
هیچ درین بستن بود ولی
همگی قابل هیجا بعینه
ها غمند بده و سی بوخت از آنک
هچو این واقعه تنها بعینه
سه پسر داغ تو زلطف و بگرفت
بس سخن حضرت مولا بعینه
دلم و حمله عزیزان را ده
جای هنگونه سخنها بعینه

آه بر تازه جوانمرگ غریب
که چو طوطی وز لبش بوده
ناله و نوحه کنم چون بلبلم
این مصیبت عمت عظمی بعمه
حشر او هست یقین با شهدا
وقت این واقعه گفته بوده
برد لم حسرت دیدار همه
نیست معلوم کجا بوده

که کار سر رسید ما بعمه
ای سپهر فلک جرات بالا
علی پسر چنین زن سکلا بعمه
همچو مجنون شدم زین محن
مرد نشر چنین بسبز ز ابعمه
طالع غمزده سال تاریخ
نقش بر صفحه نستعا بوده
شاید از لطف حسین ابن علی

حیف صد حیف بر آن صورت و قد
که سراپاش مصفا بوده
خانهٔ صبر و سکون گشت نگون
و اعشر لیلا و عذر ابعمه
شنبه و غرهٔ ذیحجه به صبح
گفت و الشمس ضحی ما بوده
ما برهم و رفیقان رفتند
قبر آرا نگه ما بوده

باری جناب داکتر صاحب اختیار سکوت محض فرمودند یعنی چه با وجود سراج پر نور و ضیا بودن دیگر
ما نتوانستیم بشرف زیارت ایشان نایل شویم بوالعجب طالعی که من دارم گر روم سوی
بحر برگردد گر به دوزخ روم پی آتش آتش از یخ فسرده‌تر گردد ارشد جناب مولوی
عبدالحلیم صاحب شرر تجویزی پیش نماید بالاخره در پای اسکول چادرگهات پس از مبادله
و ترقی چندین نفر که مبادا حق تلفی شود و برد امن عدالت پناهی لکه رسد بجای تعلیم انگریزی
چهل و پنجاه و سه مقرر فرمودند ترا ای خدا کثرت سفاهت و شدت حماقت مرا اندازه فرما
که تا گفتیی چه نصف بدا هم معدود ده قیمت خانه باغ را آتش زده سامان بمعنی و است دگاری
خریدم بجان خودم میخواهم بگویم خوب شد طغیان رود موسی آمد و آن است فلان فلان بوده را
که در تعریفش قصیده‌ها گفته بودم سقط کرد چرا که از بس بد قدم بود روز دو تمی که آمد
در روز دوم خدمتگذاری‌ها بود این شخصی را که بترقی بیرون فرستاده بودند برگردانیدند ما را

از مدرسه بیرون رفتیم بدتر از همه که از بدقدمی اسب بیمزد بود و منت هر خدمتی که کردم ندام
چرا اگر نه از اثر قدم بایو بود تا حال حق الخدمت آنچند روز را نداده‌اند حالا هم یقین فرمودی که ایشیائی
هستم چون بخدمت شریف جناب مهتمم صاحب صاحبزادهٔ بزرگوار والامناقب نواب میر
ملا و تعلیمخان بهادر رسیدم پس از چند لمحه تشریف آوردند و با کمال ملاطفت فرمودند مرا عفو فرمایید
عذر میخواهم که دیر برآمدم مشغول انجام کار شما بودم والفقه جناب ناظم صاحب داده‌اند
الحق متحیرم چون هنوز وکالت را پاس نکرده‌ام سالت نام با محض بمکت پروردگی این ریاست
ابدآیت چند کلمه وکالت عرض جناب الممدوح حق گوئی کنم و با اینکه از ایشان لخوشی ندارم
و بخدا شایسته بود بیش از این از من حمایت کنند و هیچ نکردند و آن چیزی هم که کردند فایده نبخشید
قلم شکسته خود را از نوشتن باز ندارم خوب ملاحظه فرما و بعزم گوشش ده علیکم بالتای
منصف و با تمیمت قوم این دلیل روشن و واضح چه میگوید بر حسن انتظام ملک که جناب
موصوف صدر مهتمم دوهای اسکول و معدودی مدل اسکول باشد آخر که از او بزرگتر
و بزرگزاده تر است که از او پیشتر آمد استحقاق که از او بیشتر است سرتیفکت که از او بالا
تر است کارگذاری و دلسوزی که از او برتر است جوانمردی و فتانت که از او بهتر است
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بزرگزادهٔ عزیز من آنچه خوبان همه دارند تو تنها
داری دو عیب چون من بزرگ هم داری اول ملکی هستید و معلوم است هیچ چیز در جای خود
خصوص با مردم ایشیا قدری که باید ندارد دوم سرتیفکت بی‌ا نظام کالج را شاید
دارید والا ما که می‌بینیم بی‌ا پاس شده‌ها اغلب چه همه بقدر خودشان مالک سیاه؟

وسعید ملک مستعد انحن جائیکه عقاب پر بریزد   از پشهٔ لاغری چه خیزد   من بهتر است دهنم را
لجام زنم خلاصه لفافه را بمولوی بشیر صاحب سپردم پس از پیش کردن بجناب ناظم
صاحب بمن لطف کرده فرمود جناب صدر مهتمم صاحب سفارش بلیغی از شما فرموده وثیقتاً
نگاه دارید مسترد کرده عرض کردم مولانا من انقدر خوشبخت نیستم که احکام متعددهٔ نواب مدار
المهام سرکار عالی نمیتوانند کاری بحق من کند دو کلمه که مهتمم صاحب نوشته است چه میکند
و من عجب روی داشته باشم که آن را جائی درآورم و سند خود بدانم راستی حال هم با اینکه
خیلی رنگ شده ام و تا جائی از رسم و رواج ملک مطلع شده ام هنوز هم نمی فهمم که مثلاً
آن خط مهتمم صاحب بنام ناظم صاحب بچه قاعده وثیقه من میشود و من بغیر جرم مرتکب جرم
بکشم چگونه میتوانم آن را جائی درآورم و دلیل بر فضل خود دانم بیچاره مردم هند او کلاه
دوزی بخوردن یاد گرفته اند سر تعلیمی شنیده و دیده اند که صاحبها در بغل دارند و بس
کلاغ چون خیال است روش کبک دری آموزد   نتیجه اش آن شد که می بینی و خواهی دید
جواب بر کاغذ نیم سرکاری داده اند که استمپ ثبت نمی کند ... برگ شیرازی ... ایکت
فاضل و کامل بزرگ این و غیره و غیره بالاخره فردای آن روز با زبیعاری کرده محض ملاقات
ناظم صاحب تنها کارد فرستادم اگرچه میترسیدم دیدن آن سبب شرمنده شدن جناب
موصوف گردد ولی چون من آن را وثیقه جایز ستر کرت بسیار بزرگ خود میدانم و هر کس بخیالی
اندازه مشکلات و گرفتاری خیالات ایشان را نماید ایشان را در این خلاف عهد کردن معذور
میدارد بهمان شکل بلیغی محض یادآوری جناب ایشان در اینجا نقل کرده عرض میکنم بقول خود دهنم

که همیشه میفرمائید بهانه صاحب نور الحق جوانمردی و فتوت قسم میدهم اگر شما بجا نمیآورید که از دروغ
و خلاف عهد چه بوروپین پولیتیک میخوانند برای سید بدتان میآید چرا در این مدت یکسال
لااقل مستقل نمودی که بوعده مستقلانه قلبی خود وفا فرموده باشی خواهید فرمود تو کی
یادآوری کردی که من نکردم راست میفرمائید بالکل درست است من از بس که خشک و کج
فهم سؤال را خصوصاً بجهت خودم خلاف ادب میدانم خاصه وقتیکه سرکار را بمدارا بهمه
ملازمین بجهت همین کار مقرر فرموده است ولیکن خوب است بفرمائید چند مرتبه التماس کردم
این خاکسار بنده مولوی عبداللطیف را ده طلبونه کاهی هشت روپیه گذران کنند خرج ریش
شریفش هم بیچاره نمیشود عربی و فارسی را بسیار خوب میدانند و نسخ خط را بسیار
خوش مینویسند هر وقت بطاری بلا را از سر مبارک خود دفع نمودی و همه را فرمودی
البته میکنیم و کرده‌ام و خواهم کرد و هنوز بیچاره بهمان هشت روپیه میگذرانند لکن که مظلمهٔ
خلق را جزائی هست او البته بیشتر بشما میرسد و شما او را خیلی بهتر از من میشناسید
غرض از این فضولی کردن این بود که چنانچه قبل عرض کردم مقصودم بیچاره جوئی و همراه درست
کاه گویم همین که آرام گرفتند بیاد کسان و آشنایان خود افتند و کاه گویم شخص تا وقتی را
کم و هموار داده‌اند و ظلم شده مظلمهٔ خلق را جزائی هست اگر بربری چون ملک با همان
بدندان تو را میگزد بدگمان بلی راست است و فقط ندنور و سلک اواد کنند
هر کسی بر طینت خود می‌تند عذر کرده که یک کتاب هم همراه ندارم که غیر ملد و شعری
که در خاطر است از آن تمام را سواد کنم و الا خیلی مشکل بود مطلب جز نیست غم خوردن
ندارد اگر ناظم صاحب خدای نخواسته تا اول سنه آتیه که دو ماه باقی است فکر درستی

بجهتم نکرد و تعمیل احکامات سرکار انگلیشیه حقه نمود لیکن دروغ میخورم اُ اشتباه کردم است
موثر هم سرکاری است نمیشود کم از کم بر آن بیفزاید لیکن آسوده باش ما بیفزودن هم نمیدانیم
والا کار و بار ما بهتر ازین بود تا حال که ما خود زده مشتریان همیشه بوده ایم مبلغی نه از عاید
نفر پرسس بهمین اگر سه نفر شان نخواهد گفت رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی پس کن پریشان گوئی اگر راستی کار رد داری
بیکم و زیاد نقلش کن و اگر ناظم صاحب بقایا وعده نفرمود دست ما از جان بشوئی
ولی هرچه در دل داری بگوئی بلکه کتاب مفصلی بنویس و عکس چند نفری که شاهد هستند
از قبیل جناب سید دگار یکار گذار مستر مری صاحب و شنیده اند که جناب ایشان چه وعده زبانی
فرموده در آن بگذار والا چون معاهده زبانی است بقاعده قانون سماعت از میعاد میگذرد
و آن وقت مشکل است اگرچه مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود
الله اکبر از پریشان گوئی آخر بلیت کی است که وقت یافتنش گفتی برات
لیلة القدری بدستم رسید از طالع میمونم امروز چرا نه دستخط یک اعلی عهده
دار سرکار است در وقتی که بر کرسی نظامت نشسته است و این است آن

بزرگ ایلچی

انشاء الله آج ہی کہیں ایک مستعفی تقرر آجائیگا ۔ الوقت میں سخت عدیم الفرصت ہوں البتہ چار بجے آپسے بخوشی مل سکونگا

البته صاحب بهادر از شکریه من در کارگذاری
و کاردانی خود خوش نخواهند شد چرا که بقول
خودشان فرض منصبی خود را ادا کرده اند ولی چون
امسال هم که بدفتر رفتم بمحض ملاقات فرمودند
حاضرم که همه طور با دکتر صاحب درباره شما
گفتگو کنم چون خیال کردم بهتر این است که خود دکتر صاحب
بجا خاطر آورده باشند زحمت نداده ام ولی شکریه ایشان را
بجا میآورم مقبول باد —

چون شرف ملاقات ناظم صاحب از جمله فرمود چرا بکریم نگر قریب صدر و پیه باید و غالب بلیزی

تا آخر همین سال ما را حیدرآباد خواهم طلبید عذرانی که داشتم پیش کردم از جمله اینکه آنجا باید در مدرسه

و اسکول ورنکولر مدل است زبان ملکی یا مرهتی و تلنگی ضرورست دانستن و من جز تلنگی میدانم

می ترسم طوری که باید از انجام خدمت بر آیم نتوانم و علت چرا ... با سرکار است علاوه که من

با سی نفر متعلقین چگونه تنها چند روز ممکن است بکریم نگر روم فرمود دو سه روزی صبر کنید

تا استعفا می کنم بعد از چند روز عریضه ذیل را عرض کردم

To

The Director of Public Instruction
H. H. the Nizam's Dominion
Hyderabad Dn

Sir,

During nearly the last three years after the death of Sahebzada Haji Mohamed Ali Khan I have been laying my case before the Political Minister as well as before H. E. the Prime Minister of H. H's Government, but no result.

My thanks therefore are due to yourself, for without hearing my case you so really sympathised with me.

Trusting on your sympathetic nature may I beg you to do one of the following three alternatives, either (1) as the Financial Department has recently received my case very favourably moreover that my attainments specially in Persian leaving Arabic, Urdu and

Or

English side, is very superior, so far that I think except the late Sultan-ul-Ulama few can write a single line as your humble petitioner, with all these wants you feel disposed to grant me one of the vacant posts in Darul-Uloom, or in the Govmt. Normal school, and by this fulfil the promises so kindly made by the Govmt. many times. or (2) As the political Secty and the Finl. Secty as well as yourself are well aware of my case, would you kindly forward this petition and recommend me to the managing board of the Nizam's College for my appointment in the post actually vacant there, or (3) As I have already sold by auction my Bungalow at Vikarabad and am ready to serve Government, so I hope you kindly grant me the appointment letter of Beer at once.

Thanking you in anticipation. I beg to be

Dated
15th June 1908 } ....

پس از ملاحظه امر شد با مولوی شیر صاحب ملاقات کنم به استیشن نزد ایشان رفتم عرض کردم عریضه که در همین

صفحه جناب مجد الآداب مولوی محمد عبد الرشید ... کثر الله امثاله که بنده امثال او خیلی خیلی ضرور

دو وجود با منفعت چنانچه خود او هست که ثلثه آرا مثال لارد کرزن مرتضا در راه از صورت با مردم

آسیا دور هستند از حد رحم سببی معتمدی فیما بین آمد نظر با ملکه وقت گرفتن شفقه

و صفحه دو مرتبه در دفتر هند رفتم سببی رفتم مرتبه سوم خدمت ایشان حاضر شدم برگرداندی که نخست

ملاقات فرصت ... بودم بعضی از ملاقات مرقوم فرمودند که امروز تا این هفته جاری نشود

در دفتر باز باشد و من فرمودند شما بروید و من تا پنج و نیم در دفتر هستم اگر تا آن وقت دادند که

خوب حال اطلاع دهید تا نروم و امروز تا هر وقت شما کار باشد بر منجر هم تا اینکه را انجام بدهم

دیگر ضرورت نیست بگویم چه شد و با چند دقیقه بعد از آنجا با عالمی عالم شکر از کارگذاری

ایشان بیرون آمدم بسم الله اگر این طور کارگذار و معامله شناس میدانید برای خدا

من هم بنمائید تا شام و سحر دعاگوی شما باشم من که اگر سفرنامه را بعینی خواهی ملاحظه فرمود

که چه دلی دارم خیر تجربه من خیلی محدود است خدا کند هزارها نه بلکه همه باشند و هستند

کو راز خدا چه خواهد دو چشم روشن خدا زیاد کند چند مرتبه هم به سفارش بعضی دوستان

زحمت دادم هیچ وقت بی‌میل ما هم نظر نمودند این بود که شرح حال را بهمان طورها که ملاحظه فرمودید

با عریضه از طرف ملیه خودم کپی از اعلیحضرت اقدس اعلی ارواحنا فداه استدعا

کردم که با سفارش طوری باشد که خدمتی بجا آورده آن عریضه را پیش کنند رأی پروردگار

صاحب خود که دستور فارسی ریش بلند محترمی است و من چون ملاقات ندارم اسم شریف

صح پیش کرده

البته میدانید لارد کرزن همان است که مشرقیان خاصه مردم آسیا قوه عظیمه ندارند باید محکوم باشند

ایشان را ندیدم طلبیده سفارش مبلغی فرمودند عجب خنده‌ام میگیرد که پس از سه روز بدفتر
فینانس رفتم که نشان بگیرم گفتند هنوز جاری نشده با کمال تعجب گفتم مگر مستر حیدری
بدفتر نمی آیند گفتند میآیند دو مراسله‌ها تا روز نیست دستخط‌پیش شد معتمد صاحب فرمودند
من گفتیم که حکم من وقعتی درست نباشد بجهت ملاحظهٔ حکم سرکار عدم نواب مدار المهام
بهادر پیش شود خلاصه بهمین امید که حکم نواب مستطاب مدار المهام بهادر بتوسط
فینانس را تعمیل خواهند کرد هر روز بشرف آستان بوسی جناب مستر صاحب مشرف

شده از بدنصیبی خودم میدیدم — بخت از دهان یار نشانم نمیدهد
دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد — از بهر بوسه دهمش جان العجب
اینم نمی‌ستاند و آنم .. .. — این است که فرموده‌اند علیکم بالسواد

الاعظم مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر آن به آباد شده
بی منت سئوال بعنوان کتاب حافظی را دیده این غزل را تمام کنم چه خوب او رنگ
آباد را ده میگویم و شرم نمیکنم که در تمام صوبه فارس . . . . اگر بگویم همشهریها
میگویند درخارجه مثت ما را باز میکنی اگر حافظ و سعدی نبودند به شیراز جنت
طرازی میدیدم که تا کجا میرسید امیدواریم چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد
ماند خلاصه با آنکه موی دماغ مددکار صاحب شده بودم هیچ نمی شد تا اینکه
روزی دیدم مستر مری صاحب آمده ایستاده با زبان بسیار ملایمی ماننده وکیل
بسیار لایق تجربه کاری همدردانه سفارش مسلمانی را میفرمایند و هر قدر مولوی مستر صاحب

تکذیب میکنید و عیب باست و را بری شمارید آفرین صد هزار آفرین بر صاحب عقل درکه بجواب بسیار مسکین پر دمغزها
بلکه هر جا که درمیان آن عیب را که در واقع عیب نیست هنر شمرده صاف میگوید این عیب را من خود زیاده از آن
دارم با خود چیزها گفتم و افسوسها کردم و شب همه حالات را بنظم آوردم لیکن هر سخن جا بجا و هر نکته مقامی دارد
از مشاهده این حالات متحیر شدم و حالت بیهوشی دست داد ناگاه شنیدم از سقف فرو آوازی
برآمد که ای ساده لوح اگر تو شعوری داشتی هر روز که هشتری لیکن ایشان را شنیدی میدانستی نقل حکایت
از سبزوار گرد و شکر امروزه غالب تمام مسلمانان عالم معنی انما المؤمنون اخوة را بخوبی فهمیده اند و هر کلمه گو را
برابر با خود و برادر دارین خود میدانند و هر کس حمله بر فرقه از مسلمانان کند اگرچه عوام کالانعام
نداشند و بدام او در آیند خواص همه ما بخوبی میدانند و او را می شناسند که غرض و منشا اصلی او چیست
داد خود کیست آنروز که بایستی خوب بشنوی و گوینده را ببینی که کیست و از چه فرقه است و
غرضش از این حقیقت گوئی چیست نشنیدی و زود بشر یعمات شده گفتی لَا یَغۡتَبۡ
بَّعۡضُكُم بَعۡضًا أَيُحِبُّ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتًا فَكَرِهۡتُمُوهُ لا اقل آنروز
که عقلها بی خرج داده چهار پنج نفر را ترقی داده جای جهل و بیخروبه بود دادند نفهمیدی که ما صد دو صد
ده مایه و مایه درچنین این کشتی نو را رستگاری ماست آن وقت هر روز جاده وجا تحویلمی

اَحَدُکُم

مبادا مبادا گاهی چون هر اشناسی از طاهر امر غرایض و تعصب میآید متعصب ما جا زم خیال فرمائی ما هر سه مهر الهی
زنده ایم و آنچه گفتیم کم و زیاد است علاوه که ما که متوکل مریی صاحب را می شناسیم که از چه فرقه است و کیست که ملک
و کمال نیست غرض کلیم این است که چون وقتی در اخبار دیدم میرزا حیرت که از کفر ابلیس مشهور تر است و در حقش
از خیالات حیرت نبوت همیشه از حیرت حیرت که این ذات شریف را چه ما شد طبیعت از جمله بر مذهب سماوات
حیرت میکرد بیرونش چه دیدن فطرت عرضه داده خیال منصب دار المهامی دکن را پخته نمود متبرسم اگر
وقتی چند ستر گونه مدار المهامی باشد سرفراز شود و سحر چه مستبع الوقوع نیست چرا که او کار های زج المعد شده سرکار نیست
که تحصیل تحصیل سرکار روا آورد ونقش مستقلی داشته باشد لیکن اکنون بیش محض حق اخوت اسلامی او را با خبر میکنم
در ضمن آن مذهب او روت و آنچه گاه او چه را در ما رشمان تغیر داده اند لفظ که در بار ملها خصوص با رسلما ثابت فرقه
مشهور است شنیدم که چند فقره مقولات مذکور در کمالات مولوی حسن لیدر و رفتار این قوم تلف زده به ولایت خود در
نشر خبانت محمد اوده ما نه این بیرکان را نشر زده و صحیح فرمانه کار ها بنظر انصاف ۴ و ما علینا الا البلاغ ۴

کاشکی بعض این دردولتیهای نوابان فیض‌توشان میدیدم لابد یکوقتی احکامشان تعمیل میشد
بی‌شک هرکه گریزد زخراجات شاه بارکش غول بیابان شود خواهی فرمود بس کن ازینرا
حضرت سررینرس تو دراین علاقه ملازمهای چهل و پنجروپیه منحصری و ایشان را رسید دیگی
مستقل شده ویا همین روزها خواهد شد و نمیگوشتی سرکار است که در تعلیمات غیر از گریجویت
بوزیاده از پنجاه مقرر نشود یا در دفتر ملک مددگار رفارسی جناب الطاف حسین صاحب
موجود است خیر عزیز من خدا مبارک کند ما جائی نداریم که تنگ شود و خواهید همین زودی
دید که من چون چند کلمه انگریزی میدانم کارم گذشت و چون تمک زده‌ام از زدن امثال
سرر صاحب بخیده نمی شوم با ان هرچه میسوزم و تا حال ایرانیان برین منوال است خواهم
سوخت و از بزرگان فیض‌توشان التماس و التجای رحم و انصاف خواهم کرد که ازاین
قبیل ایرانیان بیچاره که حکایت یکنفرشان عرض میکنیم محض خدا و عالم انسانیت احتیاط فرمایند

ای گل بشکر آنکه شکفتی بکام دل   با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور

حکایت سال گذشته آن ایامی که کاری نداشته و بابولکتهٔ داشتم و هر روز جای
چاقچور کرده بسلام مولوی صاحب قبله و کعبه حاضر میشدم که بزرگان گفته‌اند کاسه لیس
از برای دیگ لیس قبله گاها و خداوندا نویس روزی سید مظلوم جناب آقا سید مهدی
خوشنویس را دیدم پرسیدم سید نا شما کجا و اینجا کجا گفت ناظم صاحب حکم داده‌اند
مرا اینجائی مقرر کنند و عقب و بکار آمده‌ام فردایش او را در راه دیدم در سایه درختی نشسته
و صورت حالش میسرایند رهی پس در دم من هیچ و بروز او این چنین گرما کجا دانند حال ما

کسان مرا احتیاج کرسی چون بر بایسکل عالیه نبودم معلوم است با او چه نمودم گفت برادر
راهم خیلی دور است در این گرما تا بروم به دفتر و برگردم نیم جان میشوم قدری تسلی و دلداریش دادم
و قدری هم به دعای نواب مدار المهام بهادر و جناب ناظم صاحب گذراندیم تا به دفتر رسیدم
و بر همین منوال میگذشت تا من از حیدرآباد بیرون آمدم امسال که بحیدرآباد دو صد دفتر
رفتم دیدم ایشان هم آنجا هست خیال کردم البته مثل من بچه تبادله و یا ترقی خود آمده است
پس از استفسار اگر باور میفرمایی گفت هنوز بامید آن فردا میدوم که گفتند بیا روبکار بگیر
گفتم خوب در این یکسال بهمان منوال چه دیدی گفت بلی دلی در همین چندی خسته و مریض شده بودم
ترک کردم حالا از حد بیست بناچاری میآیم تورا بمروت و مردانگی قسم است تصور فرما
این کدام قوم اند خدایا یعنی بدتر از این روزها هم خواهیم دید گفتم آقا جان بگذر اینها را
خدا رحم دهد گفت امروز شرر صاحب خیلی دلسوزی کرده و وعدهٔ قطعی داده که امروز یا
فردا روبکار بدهد گفتم پس اگر تا روز جمعه نیافتید عصر جمعه در مجلس مقدس و فایق
حاضر شوید و از وعدهٔ حضرات بگذرید باشد که از خزانهٔ غیب درد دوا کنند چون عصر جمعه
آمد اسبابی فراهم آمد و خدا ساعیانهٔ بانی خیر جناب معارف نصاب شمس العلماء
سید علی بلگرامی را سرفرازی کامکاری دارین عطا فرماید که تاکنون هم او را ملازم خانگی
گذاشته و امثال مرا رهین منت خود داشته است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
بالاخره فردای آنروز که وجود و کاروانی صاحب بهادر را دیدم بخدمت ایشان داشتم سطری

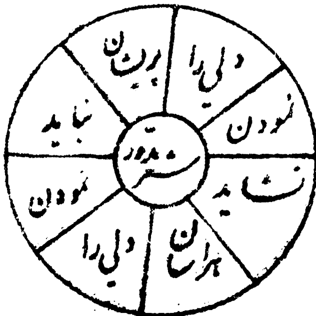
با اینکه خون در بدنم خشک شده اینقدر میگویم که راستی ما ناخن‌ها چیزی نمی‌فهمیم لیکن اگر خوب ملاحظه نمود [illegible]
[illegible] هندیان [illegible] یا در [illegible] چرا که [illegible] آتش [illegible]
صاحب [illegible] ایشان [illegible] مانند [illegible]

از قصه پرغصه ام را چون شنیدند و کارد دستخط ناظم صاحب را دیدند فوری آن را در دست گرفته نزد
ایشان پیش بردند و همانوقت فیصله کردند برانکه یا علاوه جایدادی در حیدرآباد صبر کنم و یا یکی از جاهای
ذیل را قبول کنم (۱) کریم نگر (۲) بیر (۳) انگریزی مددکاری مدرسه فوقانی اورنگ
آباد مشاهره چهل و پنجروپیه محض اینکه امروز بتوانم بگویم بجا خدمت مولوی سرور صاحب حسرت
کردم گر زمین را باآسمان میدوزی ندهندت زیاده از روزی روبکار آخری را گرفتم
و باورنگ آباد روانه شدم گویا اراده الله چنین بود که معتقدین یکمرتبه در خدمت مرحوم قبله گاهی
آمده بودند و این مرتبه با ما بیایند که عبرة للناظرین باشد و چشم گوش برانیها باز شود
آنوقت بخیال صوبه داری آمده بودند و همینکه از سرکار تجویز دوم تعلقداری شده بود قبول کردند
مین است که این روز را می بینیم و اگر امروز را هم قدر نکنیم معلوم نیست فردا بر سر اولاد
ما چه آید وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
از ماست که بر ماست تا حالی حالات اینوقت همشت ساله از لایحه فقط ظاهر و باهر میگردد
لایحه هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون
آیا مساوی اند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند
این خلاصه تقریراتی است که اقل الانام جرماً و اکثرهم جرماً بزرگ محمد مهدی الشیرازی
نظری الت عالیه کربت و غربت مدرسه فوقانی اورنگ آباد حسرت عن الشر والفساد در مجالس
و محافل و مجامع انجا نموده و تا باشد خواهد نمود گاهی بانگریزی اغلب باردو ترجمه و تشریح کرده است
و محض اطلاع و استحضار ناظرین آنرا چاپ نموده تقسیم مینماید امیدوارم و یقین صادق دارم که عموم
ساکنین این شهر میمونه بهر صفت عن حوادث الدهر بیکو دعاء ایض مخلصانه برای از مرحوم دعای اغرضم

رسیده بهیچ وجه تحصیل آن که مایه رستگاری دارین و موجب کامکاری نشأتین است تسامح نفرمایند و ما علینا
الا البلاغ المبین ما آقایان عظام گرام عالیمقام همه ما علی العموم بیقین دانسته و میدانیم و هیچ شک
و شبهه نداریم که تکلم از روی علم و دانائی ما به الامتیاز انسان و حیوان و فارق میان این و آن است علم است
که در دنیا جالب همه گونه عزت و ثروت و دولت و حشمت و ملکت و اختیار است و مانع همه قسم ذلت
و مسکنت و خواری است و در عقبی موجب همه طور رحمت و مرحمت و کرامت و سعادت و بزرگواری
و دافع همه نوع زحمت و نقمت و شرمساری است هر کتابی را که ملاحظه کنی در این باب است و بس بلکه
بزرگان جاهل و حیوانات چهارپا نه بلکه جماد و مرده دانسته فرموده اند حضرت مولی الموالی علیه السلام
فرماید اَلنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءٌ لکن در تحقیق و بیان اینکه آیا آن کدام
علم است که هر کس آنرا نداند مرده است شرح و بسط ضرور است البته بخیال من این کلام تمامی است
که علم آدمیت است و جوانمردی و ادب خوب مثلی[۳] و زبانزد خاص و عام ایرانیان است
که علم هر چیز بهتر از جهل آن است در اقوام متکاثره منتشره جهان نظر فرما تا صاف صاف
ملاحظه کنی که هر قومیکه بیشتر بعروة الوثقی و حبل المتین علم توسل جسته اند سروری و مهتری
و بهتری و برتری آنان را است و بس منتها آقایان عزیز ما ملتفت باشند که علم درجات و فنون دارد
همچنین محصلین و عالمین آن هم مراتب و درجات متفاوته متغایره دارند میان آنها از ماه تا
گردون تفاوت از زمین تا آسمان است مثلاً اغلبی مردم مغرب زمین علوم متعلق بمعاش
و دنیاداری را نیکو تحصیل کرده اند گو که در همان هم معلم آنها ابتدا مشرقیان بلکه مهذب ترین
آنان را اگر خوب بینی مانند انگلیس و فرانسه اصلاً ایرانی و خمیر مایه آنها از آن خاک پاک است

[۳] مشهور

این است که این شده اند که می بینیم و چنین سر آورده اند که می دانیم و تشریحش بضرورت است
و همه اینجا که میدانی و می بینی بسبب این است که آنچه خدا داده ما بطور شایسته بایسته بتعلیم خود
عمل میکنند و همواره در صدد ترقی و تزاید آن میباشند بار درخت علم ندانم مگر عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری ولیکن خود زرده مشرقیان عموما و ایرانیان خصوصا
همیشه بعلومی که متعلق بصفای باطن و دار آخرت است پرداخته دنیا را بکلی گذاشته و کار آخرت را
ساخته اند و فواید آن از نظر مردم مستور و محتجب است ملاحظه نفرمائی که آنچه از کلاه شیر خوارده
گوشزد ما میکنند از چه قبیل است همی گویند . دنی آنقدر ندارد که براد رشک برند
با وجود و عدمش غم بیهوده خورند دولت دنیا که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند
اگر آن باغ تمام جهان یعنی ایران جنت نشان خزانش الحمد لله گذشته طوری که باید و شاید
بهارش بعون الله الکریم برسد و محض تفرج و هوا خوری با نجا بروی در کوچه و بازار کتبه
ازین قبیل حرفها خیلی خواهی شنید و تصدیقم خواهی فرمود از خیالات خود عجیب است این شعر
مدور و خالی از طراحی نیست چرا که
از هر کلمه شروع شود موزون و با
معنی و قافیه است —



اثر این قسم تعلیم است که مثل پادشاهی با آنهمه حب و حرص سلطنت و جاه که با اولیا فهم خود

هم درست راه نرفت قدر سلطنت هند را ندانسته تاج بخشی کرد حالا اگرچه ما قوم در نظر عموم اهل هند
خصوص مردم دکن آنقدر و وقعتی که باید و شاید و حق ماست هزار افسوس که نداریم باز چنین نیست که علمی
ندانند سبب واقعی آن چیست در واقع بی اطلاعی و کم خبری ما از علوم دنیاداری نیست از مطلب
دور افتادم مشکلی نیست علم هرچه و هر قدر باشد نسبت بجهل شرف و فخر و دارای آن شریف و
مفتخر است بزرگی چه خوب فرموده «قیمت مرد نه از سیم و زر است قیمت مرد بعلم و هنر است
ای بسا بنده که از علم و هنر قدرش از خواجه بسی بیشتر است» تا جائیکه میدانم در مذاهب
عالم مذهبی نباشد که در آن تاکید از تعلیم و تعلم نباشد خصوصاً ما مسلمانان که چشم بد دور پیغمبر
گرامی ما تحصیل علم را بر هر مرد و زن واجب فرموده که طَلَبُ العِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ
(تحصیل علم واجب است بر هر)
مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ و وقت تحصیل آن را خوب گوش حقیقت نیوش ما زگرده بشنو
(مرد مؤمن و زن مؤمنه)
از نگاه گهواره تا هنگام خول آن را نگاه قبر مقرر نموده که اُطْلُبُوا العِلْمَ مِنَ المَهْدِ إِلَى
(بجوئید علم را از گهواره تا)
اللَّحْدِ (قبر) و بجهت حصول آن امر بسفر و تحمل مشاق و صبر بر مالایطاق نه بلکه خوب اگر ملاحظه زنی آن
روزها سفر کردن بچین را بنمائیم می بینیم بر تحمل ما لایطاق امر فرموده است که اُطْلُبُوا العِلْمَ
(بجوئید علم را)
وَلَوْ بِالصِّينِ آه آه بدبخت من مسلمان هزار افسوس و دریغ بر من خود زنده مسلمان
(اگرچه در چین باشد)
آخر ای برادران عزیز آن کدام علم است که از چین آن چین ها را امر به تعلیم گرفتن از انجا فرموده اند

هنوز آنروز نگذشته که هر که [illegible] ما حق ما [illegible] ببیند آخر ای با انصاف امروز وقت چند هزار کالج و اسکول است در هندوستان
و در چه اینها فارسی تعلیم میدهند [illegible] در کدام اینها ایرانی بجه انجام انگریزی مقرر [illegible] اسکول [illegible] آباد انگلیسی
و استری و جغرافی را درس میدهیم - بی شک [illegible] گورم و شرم و آزرم [illegible] بطرف [illegible] نظر
[illegible] انداز [illegible] قوم که در چند سال واندی در زیر سایه انگلیسیان با جامه پوشیدن امروز با دگر رفته اند و ما
[illegible] اینها [illegible] نمیشوند [illegible] از اینها [illegible] کرد [illegible] شرم دارند [illegible] فارسی خواندن را [illegible]
در [illegible] مدرسه ها ایرانیان [illegible] که الحمدلله [illegible] سرکار آقای [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] تشریف [illegible]

۳ شماری

آیا نه همین علوم متعلق بمعاش است آیا نه پیغمبر بزرگوار ما این فقر حالیه ما را که اگر بشکوه بگوییم زیبندهٔ امر است
ما چون با همت دستگاهت خیلی از روی پرده ام بیشتر از فقرای ما دارند روسیاهی دارین و تباهی نیستی
خوانده است که اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْن آیا این فقر و روسیاهی جهتی مستی بجز بی علمی
فقر روسیاهی صورت در دو دنیا
دارد لا والله ثم بالله ثم تالله خوب بعرضم برسیس هر یک از ما ها دو زندگی است یکی بیرونی
یعنی اندرونی و دیگری پبلک یعنی بیرونی مثلاً من خود هم اگر آدم شریف مهذبی باشم اگر داشته
باشم بیرون و اندرون خود هر دو را درست میگذارم و گرنه هر چه داشته باشم لابد بیشتر آن
صرف خانه و لباس و حالت بیرونی خود میکنم آخر ملاحظه فرمایی ماهی چهل و پنج روپیه نوکر با خانه کرایه
ماهی هجده روپیه چو کار دارد آن هم در شهری که کرایه مکان های اسکول سی و پنج است اگر چه حالی
بجهت آن تعمیر شده و قریب الاختتام است که غالباً در این ضلع نظیر ندارد بلکه در حیدرآباد منظور
عمارت کمتری چون این بیت الحق دلیل روشن است بر وجود و کارکنی جناب ناظم دائره سراج
الحسن صاحب خداش توفیق رفیق کناد و عمرش دراز بخشند باری هر قومی هم همین طور دو قسم
زندگی دارند مبادا خیال فرمایی میخواهم بگویم که جناب الحافظ الصلح نستی المولانا الجلیل مولوی محمد
نصیح الدین صاحب اول التعلقدار قابل شکر نیستند که با همه جان فشانی و دلسوزی و کوشش
بکنش در آبادی و آراستگی این شهر هم بهر میفرمایند بلکه حقیقت میگویم مردم بیرون هیچ وقت نمی
پردازند بجا اینکه آرایش و زیبایش اورنگ آباد چگونه است بلکه بوسعت و ضبط ادارهٔ تعلیمهٔ معارف
البته می پردازند پس باشند لیکن جناب محمد نصاب نواب زین و جنگ بهادر صوبه دار توجهم نظر
فرمایید در اورنگ آباد هم البته سرکار توجه خواهد فرمود و حالات تعلیمات این ضلع بهتر خواهد شد

البته میباید مردمان بزرگ این شهر و مملکتی که میروند اول از همه از اداره معارف اینجا سؤال میکنند
و از وسعت و ضیق آن درجه تربیت و تهذیب و شایستگی مردم اینجا را استنباط می نمایند یعنی عزیز
آقایان من این واقعهٔ که عائد کم حسرتناک و شرمناک است که در تمام این صوبه با این وسعت و
یک کالج لی بود و مستر کار آن را از بی توجهی و بیخبری قوم برداشت جراید و اخبار مشیر دکهن
آواز دهنده و دعا و اصلاح کننده نیست که آواز بر میدهد با احساس چنین مصیبت بزرگ و
واقعه تحریک را مینمود یا از هم عرض کنم با کمال افسوس در مملکت یک آفتاب دارن هم
بذریکت در مملکت یکی است ماه و دیبا [illegible] این زنگ همه جهانی عالم را منظر کن نه لکه اگر قدری
درد قوم و وطن داری بریاستهای کوچک هند مثل بروده و میسور بنگر که از [illegible] آن ادارهٔ
معارفشان در ترقی است و هر دم عدد اسکول و کالجشان به تزاید است و ما با این حالات ناگفته گونه
در میان اقوام جهان سرافکنده و خواریم و حال هم در چنین شهری که نامی اهلش حیدرآباد و اینجا از جهت
آب و هوا و استعداد ترقی غله و میوه شاید عراق شاعرانه باشد اگر گویم بهتر است مدرسه
فوقانی با این حالت خراب و خسته وجودی قریب بعدم موجود است و هیئت ماسترش کسی است که
با وجود سر متعلقات [illegible] درد دارد از مشق ریاست بهوپال جابی از خدمت استعفا داده
بیرون تشریف آورده اند خوب است عرض غزلی از خیالات خودم که پس از چند روز توقف در اینجا

بعد از اگر از [illegible] این است که [illegible] فراهم کند و با صحبت [illegible] مقدس [illegible] روزانه [illegible]
و [illegible] فارسی [illegible] رفیق شود و [illegible] باشم [illegible]
[illegible] را بگمند و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مدار المهام [illegible]
آفتاب [illegible] منظور [illegible] فرزند
[illegible] که [illegible] [illegible]

گفته‌ام زحمت شده هم تا ملاحظه فرمائی که چه خوب در معنی در اسکول شفته‌ام قدرم فهم اسے

خوشتر از آب و هوای خوب نعمت نیست ... برتر و بالاتر و بهتر ز صحت هست نیست

صحت و آب و هوای خوب با هم توأم آمد ... نگذری چون تندرستی غیر نعمت " "

به چه خوش شهری است آه بهر ذی عشرتی زین ... وه بهر سو بنگری نی زعشرت " "

صد هزاران آفرین و رحمت از جان آفرین ... باد برین خطه در آن هیچ زحمت " "

نیک صد افسوس بر بدبختی اشرقیان ... از ازل در حصهٔ ما غیر ذلت " "

اینچنین شهری بدینسان وسعت و قسمت دریغ ... در نزول انحطاط ما و هر آن ساعت " "

گلشن غیار را بنگر چو فردوس برین ... گلشن ما را بجز خار ندامت " "

انتظام هر دو عالم بسته بر علم است و بس ... در عموم ما بنیراز جهل و غفلت " "

مرد را باید جوانمردی و شاید مردمی ... شرط آن صدق و صفا جود و فتوت " "

ای هزار افسوس در من هیچ غیرت هست نیست ... جستجو میکن جوی رحم و مروت " "

قاصر العقلیم با عدایم عداوت " " ... قاصر الفهمیم با احبابم محبت " "

طالعا بگذر ز خلق و شکر خالق را گذار
کانچه دادت غیر عز و ناز و دولت هست نیست

بایدت هم شکر احسان جوانمردان نمود ... خاصه آنکو کم چو او در این بابت " "

آن سراج دودمان آل پاک مصطفی ... خیرخواهی چو او نه ملک و ملت " "

یا الهی این چراغ علم را رخشنده دار ... مثل او با همت و فضل و فطانت " "

گو که فارغ هست از مدح و تعریف آن جناب حضور کے ان کہ درجہ اعلیٰ ان کا تمام ہندوستان میں فرد ہمیشہ و نظیر است
لیکن مقصد نہیں یہ سلسلہ تمام تا بہ فلک رسد ایں بیم ہستم و چہ سود ہا بلو خواہی بستم افسوس بیفائدہ است
یا رب مبارک کس را مخدوم بے عنایت —

باری بخیال فقیر تا حدی میرسد سبب این خرابیها و افسوسها بجای ترقی تنزل و بعوض صعود نزول قوم اند
قوم اند قوم البته خوب جوابی است اگر کسی گوید ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود
هستی بخش ولی آقایان من نه چنین است چه بسا پدرها که چون نگاه بریش سفید خود کنند و فکر
کرده ملاحظه نمایند که عمری باین قدر عزیز از آنها گذشته که اگر دنیا و ما فیها را مالک باشند و بدهند
یک نفسش برنمیگردد و در این عمر باین عزیزی آنقدر را دگرگونه اند که نتوانسته اند حساب و کتاب یا
جمع و خرج خانه و دکان خود را نگاه دارند و از آن چه خرابیها که در کار و بار آنها پیدا شده است
و چه ضررها که خورده اند و چه اموال شان که مردم بطور ناجایز برده اند مثلا اگر کسی روزمره حساب
و کتاب نداشته باشد بدبخت بعضی میخواهد که قرض دار شود و اگر آن یا آن بر خلافش نفرماید گرفتار رنجها
و مشکلات گردد دو کلمه هم آزادانه راستی گویم و در زمرهٔ خدمتگذاران خیرخواهان قوم نامی
جویم برادر عزیز از ترقی و فلاح و خوشنامی و نجاح آنان دست بشوی که با آمدنی معتدبه
قرض دارند و با قرض داری خود را کسی می شمارند گویا بالعلم و انقلابات عالم نظری ندارند
ولیکن بیچاره ها چه کنند از انجام خدمات مرجوعه فراغتی یابند تا با نظام کارهای خود پردازند
گر همین مکتب است و من آخوند کار طفلان بدست خواهد شد خلاصه اگر آن بیچاره ریش
سفید به بیند عمری از او گذشته و از دنیا بکلی بیخبر است یا از زبانهای خارجه گذشته زبانهای دری
خود را هم درست نمیدانند یا بکلی قریب من عوام کالانعام حتی اینکه از خواندن کلام الله یا کتاب
مقدس مذهبی خود هم عاجز است کیست که یقین کند با ملاحظهٔ این حالات بجای اشک خون
نبارد و با کمال میل و رغبت به تعلیم اولاد و نوه و نتیجه و متعلقین خود نپردازد پس آقایان عزیز من

اثر این تصورات و کار ذهنی و کارگذاری چه بهتر [illegible] حالت [illegible] و لیکن [illegible] ترقی [illegible]
[illegible] هم [illegible] ایران [illegible]
[illegible] قوم [illegible]

البته این مدرسهٔ فوقانی را خیلی غنیمت شمارید و بیش از پیش آن را عزیز و محترم دارید حتی القوه در ترقی
و اصلاح آن بکوشید آنانی که کسان و متعلقین دارید که هنوز از وقت تعلیمشان نگذشته
فوری به مدرسهٔ مذکوره داخل نمایید دوستان و آشنایان خود را ترغیب و تحریص دهید که مدرسه را آباد سازند
و عموم قوم خصوصاً بزرگان و کارگذاران این ریاست البته بهتر از این دلچسپی به دایرهٔ معارف
پیدا کرده از این ادارهٔ مبارکه خبرگیری و سرپرستی فرمایند امیدوارم چندی نگذرد که دوباره
کالج مدرسهٔ ما زنده شود بلکه ان شاء الله الرحمن خیلی اسکولها و کالجها و یونیورسیتی و بوردنگها دارا شویم و کوشیم
برآییم که توانیم بسیار داخل سرها درآورده خود را از قطار نیم وحشیها بیرون و در شمار تربیت
شدگان و مهذبین آریم اگر چیزی هم از خود عرض کنم بیجا نیست می‌دیدم تمام ملت من در این
خدمتگذاری هم صدا باشند فعلاً با آن شیی که کمر خدمتگذاری میان جان بسته‌ام از اتفاقات بعد
منافاتی پیدا کرده و شبهاتی قضا هر شده که رفع و دفع آن خالی از ضروری نیست چه سکته است و دیگر
ذکر ملک‌شناسی نباید راضی شود که سیاه ایرادی خاص بمورد بر اولیای نعمتش ادا آورد سر و تنم
دل و جانم فدای آن محبوب که حق صحبت و نان و نمک نگه دارد بلی آقایان من وفا خجسته
متاعی است هدیه‌ای رفتگونی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی در این باره اگر گوش شنوا
باشد بهتر از این نمیتوان گفت مگر آنان که با وجود نمکخواری این همه چیز رسیدن میخواهند بشنوند ایرادهای
بیهوده و ناسپاسگذارانه ایرادهای بی‌مورد بر کارگذاران این ریاست جاوید مدت‌شان از دل خود گوش
دهند و در آنان اثر کند آدمی با تو دوست نه معلوم سگ تو بیرون در حرم حیف باشد
که سگ وفا دارد و آدمی دشمنی روا دارد خلاصه از جمله ایرادهای بیهوده مردم اینکه (۱)

اغلبی بحسن ظنی که سرشته بندگان است قیاس بنفس فرموده بخدمت جلالتمآب [illegible] پیشنهاد [illegible]

نویسنده علاقه معلای ثبت و این دلیل است بر سستی رسوم مدیر بد بختانی که برخلاف قول حکما رفتار شود

که فرموده اند بگو بروان بده کارهای بزرگ بزرگان نپاید زادا به شغل پست مردمان ناقص العقل

قلیل البضاعه را کارهای بزرگ و ذی‌دار بهای سترگ و بزرگان را بکارهای کوچک مأمور میفرمایند

(۲) بعضی از برادران هم محلّه عاقل از اینکه اداره جلیله معارف [illegible] تعلیم و تربیت ابناء وطن عزیز است

زیاده از اندازه زحمتهای بیجا دایم زدند و چون از محلّه زمان قدیم ایران بودند بی‌ستم و ستم کردند

که از خدمت کرده‌ان این قبیل با همه آبروی خود ما را برای خود را باد و ما را در معرض خطر نهادی کردند

آنچه نمی باید کرد رفتی آنجا که نمی باید رفت (۳) لیکن بمنظمه کم زحمت و کوشش بعضی اجزای محترم

انجمن مقدس و فاقی بخیال کار و خدمتی اشاره بودند که مشغول شوند و عزت خود و قوم را نگاه دارند

یکباره نومید و مأیوس شدند که چنانکه کسی را با چهار زبان دانی و چنین و چنان لیاقت و فنون علمی

شرافت از همه گذشته حقوقی که مکرر نوابت [illegible] المهام رکاب و علم داده است با بیطور خدمتی مأمور

کنند که هیچطور مدارس نگذرد ما را که خواهد دید از ما که خواهد پرسید جایی که بیشتر بود

بنا زی از قیمت هر مکان که برسد پس بعض رفع اینگونه اشتباهات و بسیاری دیگر توهمات

و [illegible] فهمیم که [illegible] [illegible] [illegible] معلوم که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

منفعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عرض میکنم که وجوه قبول این خدمت حسب ذیل است اولاً سی سال است هر ماه مبلغی بقدری که نصیب ما بوده و ما
خود زیاده نخواسته ایم بر در خانه ما آورده اند و مفت خورده ایم و الآن هم بار چیزی به زحمت میشود و من خود
مفت خوری را نمی پسندم و الا چه شکی است اگر با همه کشش و کوششی که در این مدت سی سال بجهت
ملازمت کرده ام افسوس که وضع طرز این ایالت جا و بدایت طوری است که اگر بجهت مفت خوری
کرده بودم البته تا حال کامیاب شده بودم ثانیاً اگر ما پاس حقوق نمائیم بسیار زحمت این جشنها را
برفرض اگر چهار صباحی بخرج پا هموار خدمتی کنم کاری نکرده ام و حال آنکه من کیستم و خدمتم چیست آن قدر که در حساب
نیامده ام ثالثاً خدمت بزرگواری مثل حضرت پناه صغیرزاده طاب ثراه تربیت شده ام که تا آخر عمر
همواره سفر و آرزو بتکیه دارم این است که انشاء الله تعالی توفیقات فرماید که ضعف دعاهای پیش م [illegible] از عهده عشری از اعشار
واندکی از بسیار زحمت این ایالت بدایت بتوانم برآیم پس حقیر با هر جا که بتوانم خوش دارم روح پرفتوح
مبارک ایشان از خود خوشنود دارم ثالثاً وطن خادم فدایت باد بس شرمنده ام از تو تا آخر غزل
اگر خواهی صفحه اول را ملاحظه فرما از خیالات من است مخصوصاً درباره اداره معارف حیف که
هنوز نگفته ام و روز قبل سه شنبه گذشته در مجلسی که بتقریب تشریف آوری سفیر آل محمد [illegible] تشکیل
کانفرانس در گلشن [illegible] منعقد بود حاضر بودم پس از خیلی عرایض دیگر رأی خود را چنین اظهار کردم که هر فرد فرد
قوم به هر حالتی که هستند باید تعلق و دلچسپی خاص به اداره معارف پیدا کنند همواره اصلاح و خبرگیری از آن
فرض [illegible] زندگی خود دانند خیلی افسوس کردم بر آنکه اگر بعضی جهات قطع تعلق از این اداره میکنند
دیگر گاهی به همه عمر خود در اصلاح نواقصی که بتجربه خود در این اداره یافته اند نمی کوشند بخدا من خیلی امید
دارم انشاء الله تعالی بهتر از این ها بشوم و اوقات خود را چنانچه شایان است که در وقتی [illegible] آباد بودم میکردم

بہ اطاعت عظمت صرف خود خدمتگذاری قوم ہا ہم پس طالعم نظر با ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه تا ہر جا کہ توانم

خدمتگذاری را شعار و موجب فخر و شرف و افتخار خود میدانم از لطف جناب محدث و مجدد نصاب

داکتر سراج الحسن صاحب رئیس اسبق آنرا سال گذشته فرمود که خدمتی شایسته تر انتظام فرمایند

ولی من خود از اینکه بیکار نیستم از تمام و از مشغولیات خانه باغ و کارهائی که در آنجا داشتم فارغ

مانده بودم و برای سنی بحیثیت امام منظور نمیکرد که از مثل حضرات ... و با همه مردمی و مردانگی

خلاف قول سرزند خود بخوشی و اصرار خود این خدمت را محض عشق بیکار نشدن قبول کرده ام ولیکن

حالا می بینم که نجیبی نیست سالها گذرد و این سلسله ... و بیت تازه منظور نشده هم بتقرر آنکه

بجا فرمایند. تجمیع و خرچش سادی بود و احقاق حق حقوق فقیران بجز و لمیر ما نشود سهل است

لحاظ احکامات نواب ان مدار المهام بهادر و معین المهام بهادر نشده باشد گوکه چون خود آنان

و عهده داران علاقه گاهی از این قبیل غم ندارند و اینگونه مطالب را برخلاف چنانچه باید شاید

سهل میشمارند آن هم سهل است گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست خامش گوکه

بحیثیت مشهره بخدمت کمی مامورم ولی از حالات و گذارشات این مدرسه تعلیم از درجه

چهارم تا مترک را در فارسی و انتظام اعلی را تا خیلی جا ها بر ذمت خود گرفته ام و در کمال جان

فشانی و دلدهی مشغول و سرگرم خدمتم علاوه ده بیرون خانه خود که در بالاداری مرحوم بنده حسن خان

واقع است مدرسه تعلیم القرآن گشاده از شش تا هشت صباحی تجوید و علم قرائت و از هشت تا ده

انگریزی مجانا بغربای قوم و اطفال آنها تعلیم میدهم و از عموم قوم استدعا و التماسی که دارم اینکه

همواره با کمال هوشیاری خبرگیری از این دو مدرسه خاصه خدمتگذاری حقیر توجه خود دارند

خدمتگذار مدرسه ... مدرسه رفع شد و لهذا رستم بلغمر ... تعلیم انگریزی ... و انگریزی ... تعلیم ...

... تعلیم ... نواب ... جنگ بهادر ... تجوید قرآن ... مدرسه تعلیم ... ساختیم

نفرمایند در حسن چه مسگذاریها را تنها توقع و تمنائی ندارم ولی البته اگر تسامح یا سوء تدبیری ببینند البته
چشم دارم که در کمال آزادی عیبجوئی نمایند و با صلاح هم کوشند والسلام علی من اتبع الهدی
ضمیمه تتمه هشت ماه توقف اورنگ آباد الحق کمال امتنان را از اعلی و ادنی امیر و فقیر مسلمان
و هندوی این شهر همیشه بهره دارم که عموماً همواره با کمال لطف و محبت و عزت پیش آمده اند خداوند
همه را جزای خیر دهاد و به سرفرازی و کامگاری برساناد آمین گرداناد خصوصاً نه تنها مجمع تنصابها [illegible]
کامیاب بر زوجگت جناب صوبه دار که البته چنانچه فرمودند مگر آنچه باید شاید جناب ناظم صاحب
فرموده باشند و ایشان هم همان جوابی که بخود من درباره دیگری فرموده داده باشند بهرحال باید عمده
داکتر صاحب که البته الفا خواهد شد شکریه جناب صوبه دار صاحب را لواحقایم اگر قبول افتد زهی لطف و
کرم و علی الخصوص فضائل مآب معارف نصاب المولی الجلیل النبیل مولوی غلام محمد محی الدین صاحب ناظم
و میر عدل صوبه را دافضاله که الحق ذات فایض البرکات مبارکش مستجمع صفات و کمالات
صوریه و معنویه است دانی از خوانندگان انصاف خواهم که اگر گویم صلاح مملکت خویش خسروان دانند
و ممالکت ما نه بجیس و مشرقی وجه وجه گانم خواهند فرمود نور اینجا با حالت عالیه های کورت
و آنچه از زبان عموم مردم و اخبارات داخله و خارجه مستنبط میشود تا کی شایسته است این انتظام عالیه را در
ممالکت نمیم مگر چند هزار امثال شان داریم بخدا با آواز بلند میگویم و راست که هم و صاف و صحیح از هر جهت
در میان ما فرد بیش و نظیر اند لیکن بخیال ما تا ترمیر سد دو گناه از من هم بزرگ تر دانند اول علق از کسی
نخواهند دوم بکسی علق نکنند اول را از رفقا و خودم یقین کردم و دومی را از تقدم برعهده همه احوال
آن روزی که علی الخصوص جناب مسعود صاحب بکلاس امتحان کالج تشریف آورده بودند امتحان کردم و بیشک کم فهمیدم

[illegible] شنوم خواهی خوب بعمر این تقدم را باشستن جناب ناظم صاحب و جو موتر [illegible] باشقتر [illegible] که درق
لیاقت و قابلیت [illegible] عزیز [illegible] بشیر مصاحبه [illegible] در عالم [illegible] واقفند [illegible] روبار هر [illegible]

را اجزا داده هم شکایت چه که از عملی دوستان مهربان نهایت امتنان را دارم که همواره لااقل با را

محبتانه بزرگانه خود مشکورم فرموده‌اند خصوصاً جناب مولوی میر عابد حسین صاحب که در سفر رهنمی و مبادله

بیگانه پدری فرموده دعاگو جناب مستر راجندر لال فهیم صاحب ضلع که علاوه سفارشاتی که مکرر

فرض منصبی خود را انجام داده رای خود را در سرکار پیش نموده است مکرر قدر افزائی نموده فرموده جای

خالی خیلی زیاده از این با هوا در بیرون اورنگ آباد خالیست میخواهم شما را مامور کنم بجائی که دلکش

تر از این جا حاصل است عذر خواستم و گفتم کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد طبقه وکلای ذی فضل و علما که الحق مصلحین و معاونین

قوم و جزو ضروری ملک و بمنزله اعصاب وطن‌اند بالخصوص تشکرات و تسلیمات مرا قبول فرمایند

که بپای مردی و همت مردانه آنها میخواهم بگویم راه را از چاه شناخته‌ام و زاد راهی فراهم خواهم ساخت

از هر کناره تیر دعا میکنم روان باشد که زین میانه یکی کارگر شود

مخصوص از مراحم بیکران پدرانه عالیجناب با فضل و کمال آبان مولوی محمد عبدالغفور صاحب و خواجه نواب

حسین صاحب بالنهایه ممنون و متشکرم خدا همه را سرفرازی باد کند عمر و اقبالشان را

زیاد سرافشان همه سبز و دل شاد باد یا رب که نکوخانه آباد باد المختصر پس از هشت ماه

که دیدم با اینکه از معاهده زبانی و انتهای عهد و اجرای احکام سرکار بالکلیه یاس کلی تم مقدر رسید ما

هم قبول نمیشود که همین با هوا و یا کمتر از این بیادله ام حیدرآباد فرمایند و با کثرت متعلقین و دردهای

بیدرمان از همه بدتر ناسازی مزاج عزیزان نمیتوانم زیاده توقف نمایم رخصت طلبیده قطع علاقه کرده

حیدرآباد در رفتم تا ماه تیر رسیده اسکولها مسدود شد افتح یا مفتح الابواب بعد هم

گشت به مدرسه فرد نفس و گلدوزی واندا آنجا تا سمته لطیفه که کرسنه مبرود که تاریخ بنشاهی مداد

که مدت کنز زلیخا را ثمرالله الرحمن بشکرانه کاسه به نیاز آن پیش تو الهم کرد —

مگر رتو سطاداره و براه راست بصدر دفتر نظامت با عذرات شایسته قابل قبول صحیح است سکوت
علیه بستدعای بنیاد دله کردم در سکوت فرمودند عجب اینکه شنیدم جناب عبدالصمد صاحب مهتمم
آنزمان هم این باب فرض منصبی خود را ادا نموده اند راستی با اینکه با ایشان ملاقات ندارم
از همدردی نهایت ایشان بسی شکر گذارم که بر حال بیچاره مولوی عبداللطیف صاحب رحمت آورده
هشت و پنج آن را داده کردند عزیز من خبری کن العزیز و غنیمت شمار عمر زان پیش تر که
بانگ بر آید فلان نماند انصاف این است که جوانمردی مروت انصاف و فتوت جناب
ناظم صاحب عالیه است که مرا منصرمی بپایه چهل و پنج و پنجاه هم گذارده اند اگر رای من باشد
با این همه فضولی جسارتهای من همان حمله اول مرا از طرف مصغر نمود شاید آن خط ذیل است

To

The Director of P. I. H. H's Dominion

Dated 7th Decemb 1908.

Sir Not having received a reply to my registered Persian letter, I did not like to trouble you any more.

I solely relying upon your promise have been silent for the last five months nearly, although I had all sorts of rights to say something in my own case.

However recent events compell me to write again. After I joined the Aurangabad High school I found to my great dis-appointment that the status had been

entirely mismanaged. Hence at first I tried to bring these things to your notice through the Head master, with the sole motive to improve the state of the school, but I found that the Head master was beyond all remedy and altogether careless about his duties. I then tried to enlist the sympathy of the staff who, although finally aware of the drawbacks in the school, did not at first join with me. But after three months when we found that the state of the school had been intolerable we sent letters and telegrams.

Soon after I found that Mr. Keshin Das B. A. who is the only pride of the school, was transferred.

Hitherto the [illegible] had been pre-arranged.

But the Head master has been publishing that the transfer is the result of the spirit of opposition shown to him by the staff which is quite contrary to the truth.

The public are ignorant of the real state of things and are attributing irregularities and mismanagement to the [illegible] and Government.

Being already a weak member of the [illegible] I do not [illegible] [illegible] any more such remarks.

Hence I request that you will make such arrangements as will soon [illegible] a new [illegible] as [illegible] of the Government.

I beg to remain Dear Sir
your most obedient servant
[illegible signature]

بهر حال نیز هم تا چشم بهم زدیم ختم شد و بسبب ناسازی خود سرتفکت نواب کامیاب ارسطو جاه رجنگ بهادر
داکتر عبد الحسین صاحب و بسبب ناسازی اهلیت سرتفکت مسز فلورنس صاحبه را پیش کردم که عذر از رخصت
بکار بست بمشکل تم را اندازه فرموده تباه دل رام کنند تا حال که ۱۵ روز است منظوری رخصت نیامد
چه توقع دیگر داشتن است امروز هم چون تیر از شصت رفت دیدم گوش اگر گوش تو و ناله
اگر ناله من آنچه البته بجایی نرسد فریاد است ناچار بهر طور بود بعض متعلقین را گرفته باورنگ آباد
آمدیم و این حال چگونه حیران و پریشانم نمیتوانم بگویم تازه یکی گفته ام ماندهام در کار و بار خویشتن
چون خر شل زیر بار خویشتن گشته ام حیران بکار خویشتن می زنم حال از خویشتن کشته ام حنظل
که می چینم چنین اندوه و حسرت از خویشتن قوم را دانسته از خود کرده ام خدمت آنان شعار خویشتن
زیاده از هفتاد و شش است چه زحمت ها هم همینقدر در خدمت ذی مرتبت جناب ناظم صاحب عرض میکنم که من که
نمیتوانم بذریعه صاحب عالیشان بهادر یا جناب جلالت مآب اجل وزیر خارجه ایران و سفیر دولت علیه
در کار خود استمداد هم برای خدا مجبورم نفرمایند که دست اهل و عیال و متعلقین را گرفته دیوانهوار
بحویلی قدیم مبارک متحصن شده فریاد ها برآورم خوب بعرایض ذیل گوش دهید داد و انصاف کنید
آخر نه عهده داران سرکار بهر فرد فرد ذمه دار اصلی انتظام و آسایش هر فرد فرد باشندگان ملک اند آخر نه تعمیل و
اجرای احکام سرکار و حفظ حقوق هر ذیحقی بر هر عهده دار لازم و واجب است آخر نه پس از سی سال ها جواز مقرر کرده مرحوم
مختار الملک اول را نتوانم بگویم بچه حساب از ما بریده ربع کرده اند آخر نه با همه آن بفلاکت و بچه ها بمنزله مان
خالی بوده و بکمال عسرت میگذرانیدیم آخر نه بجای سه ربع آن عده ملازمت ما فرموده اند آخر نه نواب معین المهام
بهادر بخامه مبارک خود حکم فرموده اند آخر نه نواب مدار المهام سه مرتبه حسب تجویز محکمه فینانس رای ناظم صاحب تعلیمات
را منظور حکم فرموده اند آخر نه خود شما زبانی وعده ها فرمودید و در چیت مرقوم نمودید آخر نه بستم صاحبان انگریز
واقف بی خواهش و اطلاع من بسفارش شما فرموده اند آخر نه نتیجه امتحان سال گذشته و کلاس ها بی که الان انگریزی تسلیم
میدهم صاف صاف هویدا میکند که از کلاس بهمین قدر سه ربع مقدر عوضیه نخواهم میگیرند برات بهتر از عهده ایجام

صم شد فضا دو پنج بسته
طالع خوابیده بیدار شد
رفتی ز هوش از دوباره خویشتن
الهی آمین الهی آمین

خدمات مرجوعه هم توانم برآیم و بر نیایم و خواهم آمد در خانهٔ اکو کس است بحرف بس است بهتر آنکه
باشعار ذیل که روزی از بد نظمی مجلس مقدس رفقای حیدرآباد دکهن به تنگ آمده گفته ام خود را خوب
و پاکیزه بطوری که عرض شناسنده ام معرفی کرده بس کنم و از تصدیع و زحمت عذر خواهم و بالله التوفیق

بر مجلس خبط ما بسر داریم
کی سر خوردن تبر " "
تاج بخش شهان بدیم و کنون
ما فقیران نه بحر و بر داریم
سر بزیر ند سروران و سران
پیش خود سر بسر هنر داریم
زنده در صورتیم و در سیرت
در دو خصلت مایی تا کمر داریم
گو ندانیم انکر الاصوات
در مباهی نه تک نه سپر داریم
از نفاق گشته خانه خراب
که ز بیگانه این ثمر داریم
گله بر بیگانه گر زنیم و گله
ما خود از فقر معتبر داریم
آنکه عیبی سواد و چه بود
کی توان گفت ما بصر داریم
شه جهاندار ند انصار بحق

مرزبان بی سپاه سر داریم
ما چه بودیم و این چه گردیدیم
چه اگر چند تاج در داریم
ما الک ملک و ملک و خانهٔ خود
سر ز توان کجی ز شرم بر داریم
همه حسن بوهم و خواب و خیال
خویش چون شخص مختصر داریم
هیچ طبعت نهی جز آزاری
که همیشه گونه عز و عز داریم
آتش خانه جنگ آه بیاد
زان پر از خون دل و جگر داریم
روز و شب میکنیم ریشه خود
از قضا و هم از قدر داریم
فقر ما بی نیازی از دو جهان
در دو عالم که این قدر داریم
گم شدیم آخر از چه در ره دولت
در شته شمس و شبه قمر داریم

دل با زوی مرد زن ز کجا
خبر نگیریم گر خبر داریم
از دیگران گرفته جهان
نه که چیزی بنیم و بر داریم
عیب و نقصیم جمله در انظار
از همه خلق بیشتر داریم
کرده خود را قیاس و میگوئیم
ز نظر ما عزیز اگر داریم
تیز بینیم بار دار شرکو
داد خالی از آب تر داریم
شجر نفع خویش بخش ندیم
جز تباهی دگر چه بر داریم
از غنا دیگران شدند عزیز
ما ز عیبی ترحکالا گر داریم
رفته و میرویم از ره کج
غیر راگر نه راه بر داریم
فکر قبر و خیال حشر و معاد

که گند خیز و پیر داریم
از کلام خدا ز بهر معاش
نفعها بیحد و شمر داریم
ما بنعمت غنی و بتر از همه ایم
نام بد در جهان ثمر داریم
بس گهرهاست در دفینه ما
آنچه افتاده در گذر داریم
ای صد افسوس بر معادن ما
خوشتر از جنت حضرت بدر داریم
جنت عدن حق ما دلخواه
ما همین زر در رخ چو زر داریم
سیم و زرها دهیم و آنجا
صد دو با بیشتر اگر داریم
همچو شیرها بجسم جمله زمین
که بآن خویشتن مفتخر داریم
آنکه باید حضر سفر کرده
خوش چو گردیم کاسب و خر داریم
چند که گرد کارگر گردیم
که از آنجمله بیشتر داریم
ظفر و صبر توام اند و قرین
انتظار دگر سحر داریم

اف بما تف بکار کردن ما
چه شدا را آیتی ببر داریم
بگذریم از همه جهت و لی
قند و دو رشات و نیشکر داریم
نعمت ما ز فرط بی علمی
گو شعوری که جلوه گر داریم
بهتر و برتر آنهمه ما مالت
که چه محدود و مختصر داریم
لیک از پس گرفتنش هیهات
لیکنش بد تر از سقر داریم
از گروت چو آن یکو حصه
سخریم ایعجب نظر داریم
ختیار روحها و با اغیار
میدود و رتی و منحصر داریم
میل اگر نیست میل حرمت
و آنکه شاید سفر حضر داریم
تا نباشیم موجه باذان
بتوان گفت کارگر داریم
هرچه آریم جمله در داریم
صبر ما نیست کی ظفر داریم
زین غم و درد نیست بند خلاص

تا چه حد خود شکسته پر داریم
تا بدانیم زاب شور نسبی
تازه تخم و دُر و گهر داریم
لیک افسوس که بطالت جهل
شده نعمت از آن حذر داریم
اندرون دیگران عزیز تر است
میتوان ما چه مشتهر داریم
در فروشش بهشت را بدهیم
نه اثر نه خبر ز سر داریم
آنچه چیز ز دیگران باشد
ما چه داریم جز خطر داریم
زین جهازات و اینهمه ترتیب
هشته و حال هشته در داریم
آه زان خاک پاک ایران را
تا که فارغ خود از سفر داریم
موتر و کارخانه اشیا از غیر
چو بنازیم گر موتر داریم
زینهمه درد ما بی درمان
تا توانیم گفت در دل دیم
ظفر شد کاروان برفت و رسید
آه کمتر چو او دگر داریم

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته تمت بالخیر و الستقامتی

فہرست مضامین کتاب

فہرست

هو المعز

اطلاع واجب الاتباع

خداوند نعمت میری محنت کو قبول فرمائے

چونکہ اس کتاب کے بعض حصص مشحون اور مزین ہین مدح اور
ثناے اعلیحضرت قدر قدرت قضا صلابت بندگانعالی متعالی مدظلہ
العالی حضور پرنور نظام الملک آصفجاہ بادشاہ ممالک دکن حرست
عن الشرور والفتن سے مجھکو خواہش تھی کہ اگر پانچ کرور تو لا اقل پانچ لاکھہ
نسخہ چھپوا دون لیکن زمانہ با تو نسازد تو با زمانہ بساز کہلا بالفعل پانچسو نسخہ
چھپوا کر خدمت ذی مرحمت بزرگان ذیعزوشان مین بطور تحفہ پیش کرونگا اور اوسکے صلہ
مین نقل کرنہ اذا حییتم بتحیۃ فحیوا باحسن منہا کے مطابق دو خواہشین
رکھتا ہون گر قبول افتد زہی عز و شرف اول تین بار درود محمد و آل اطہار سلام اللہ علیہم
پڑھکر خلوص دل سے عرض کیجے اللہم اصلح مفاسد امور المسلمین
دوم اگرچہ اعطاء قلم کسی طالب علم کو ہو دایرہ مبارکہ معارف مین کچھہ بھی خدمت
کیجے اور اگر مناسب خیال فرما دین تو مجھکو بھی واسطے اپنے عطیہ سے اطلاع
دیجے تا اگر یہ ناچیز جزئی خدمت مقبول ہو تو اور بھی زیادہ تر خدمتگذاری مین سر
گرم اور مصروف ہون یا میرے ذریعہ سے اس شرف و سرفرازی کو
حاصل فرمایئے تا کتاب مستطاب حسنہ مؤلفہ الحقیر [illegible] (ملاحظہ ہو
صفحہ ۵ سے کتاب [illegible]) جو عنقریب جلوہ افروز ہونیوالی ہے آپکے
اسم سامی اور مبلغ عطیہ کے جمع اور درج سے
موشح ہو الا ان اللہ
لا یضیع اجر من احسن عملا